حيات پس از مرگ

نویسنده: علاّمه سيّد محمد حسين طباطبائىرحمه‌الله

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# مقدمه

بسمه تعالى

«انسان» به عنوان اشرف مخلوقات، بار امانت الهى را بر دوش كشيد و در نتيجه قدم در دايره تكليف نهاده و آنجا كه مسأله تكليف و مسؤوليت پا به ميدان گذاشت، مسأله كيفر و پاداش نيز مطرح مى گردد كه خداوند بزرگ، جهان پس از مرگ را «جهان پاداش و كيفر» قرار داد. انديشمندان و فرزانگان پهنه بيكران فضل و دانش، هريك به گونه اى پيرامون مسائل پيچيده جهان آخرت پرداخته تا شايد گوشه اى از عظمت آن را براى انسانها روشن سازند.

فقيد سعيد، مرحوم علامه طباطبائى رحمه‌الله يكى از انديشمندان بزرگ دينى، بخشى از عمر گرانقدر خويش را صرف كرده و كتابى در اين زمينه به شيوه اى نو، با بهره ورى از قرآن مجيد و تفسير آيه به آيه، به رشته تحرير درآورده است.

كتاب حاضر، ترجمه بخش اعظم رساله «الانسان بعد الدنيا» است كه به وسيله دو تن از فضلاى حوزه علميه قم، آقايان «سيدمهدى نبوى و صادق آملى لاريجانى» ترجمه شده است، تا پارسى زبانان نيز از آن سود برند. اين دفتر، اثر مذكور را پس از بررسى و ويرايش، مجدداً به زيور چاپ بياراست تا شيفتگان حقيقت و ره جويان سعادت از آن بهره برده و خدمتگزاران فرهنگ اسلامى را مرهون دعاهاى خالصانه خويش قرار دهند. اميد كه مورد قبول پروردگار متعال قرار گيرد.

دفتر انتشارت اسلامى

وابسته به جامعه مدرّسين حوزه علميه قم

# مقدمه مؤلف

«اَلْحَمدُللَّهِ رَبّ الْعالَمينَ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلى اَوْليائِه الْمُقَرَّبينَ مُحَمّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرينَ».

رساله حاضر، رساله اى است در موضوع معاد، كه به يارى خداوند سبحان، در آن به بررسى وضع انسان پس از حيات دنيويش مى پردازيم. البته بر طبق آنچه كه برهان بدان رهنمون شود و يا از كتاب و سنت استخراج گردد. ما، در اين موضوع، اختصار و اقتصار به معانى كليّه را ترجيح داده ايم؛ زيرا روشى كه به كار مى گيريم يعنى تفسير آيه به آيه و تفسير روايت با روايت، روشى است بس عميق كه به اين زوديها به حريم آن نتوان رسيد. و در رساله اى كه تنها به ذكر نمونه اى از ميان نظاير گوناگون، اكتفا مى كند، بهره تمامى نتوان از آن برگرفت. ان شاءاللَّه خوانندگان به زودى به صحّت اين ادّعاى ما واقف خواهند گشت.

انصافاً بايد اعتراف كرد كه شارحين اخبار و مفسرين گذشته، به كار گرفتن چنين روشى را براى استنباط معانى و مقاصد آيات و روايات، ناديده گرفتند و نتيجتاً براى ما در اين امر، آثارى هرچند ناچيز نيز به جاى نگذاشتند. بنابراين، كسى كه عزم چنين اهداف و غاياتى كند، با وجود اين كه نيل بدانها صعب است و گام زدن در طريقشان بس دقيق و ظريف، همچون كسى ماند كه بدون سلاح به ميدان جنگ بشتابد، واللَّه المستعان.

بسمه تعالى

به ياد يك شخصيت علمى و فلسفى كه با درگذشت خود، دنيايى را غرق اسف و جهان فضل و دانش را با از ميان رفتن خود، عزادار نمود. مرحوم مغفور «مطهّرى» كه دانشمندى بود متفكر و محقّق كه داراى هوشى سرشار و فكرى روشن و ذهنى واقع بين، تأليفاتى كه از خود به يادگار گذاشته و تحقيقاتى كه در اطراف مقاصد علمى و برهانى نگاشته و در لابلاى كتابهايش به چشم مى خورد، اعجاب آور [است ]. مرحوم مطهّرى با تاريخ زندگى پرارزش و سعادتمند خود كه پر از تلاش علمى و تفكر فلسفى بود، به شيفتگان علم و فلسفه پيغامى رسا و پرارزشى مى فرستد كه از كوشش و تلاش كمالى هرگز آرام ننشسته و مجاهده علمى و كمالى را هرگز فراموش نكنند و حيات خود را كه بهترين متاع انسانى است در بازار حقايق به حيات معنوى كه حيات عالى انسانى است و تا دنيا دنيا است بقاء ابدى دارد، تبديل كنند و در اين چند روز زندگى، شيفته و فريفته شخصيتهاى ساختگى و خيالى نباشند.

«آرى يك راه باريكى كه يك مرد دانشمند به حقايق باز كند، براى وى حيات ابدى مى بخشد و از دنيا و مافيها ارزنده [تر] است».

محمدحسين طباطبائى

# فصل اوّل: موت و اجل

خداوند سبحان فرموده است:(ما خَلَقَ اللَّهُ السَّمواتِ وَالاَرْضَ وَما بَيْنَهُما اِلاَّ بِالْحَقِّ وَاَجَلٍ مُسَمًّى) (١).

بنابراين، روشن ساخته كه هر موجودى از آسمان و زمين گرفته تا همه آنچه كه در ميان آنهاست، وجودشان محدود به «اجلى» است كه خداوند آن را «تسميه» يعنى تعيين و برآورد نموده است، به طورى كه هيچ وجودى از اجل خويش فراتر نخواهد رفت، همانگونه كه فرموده است:

(وَلِكُلِ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذاجآءَ اَجَلُهُمْ لا يَسْتَاْخِرُونَ ساعَةً وَلا يَسْتَقْدِمُونَ (٢)و: ما تَسْبِقُ مِنْ اُمَّةٍ اَجَلَها وَما يَسْتَاْخِرُونَ )(٣).

آياتى كه بدين مضمون باشد بسيار است.

«اجل شى ء» يعنى زمانى كه بدان زمان ختم مى يابد و در آن مستقر مى گردد. و از همين معناست اجل و تسميه دَيْن. به هرحال، «اجل شى ء» ظرفى است كه شى ء بدان خاتمه مى يابد و به همين دليل در آيه شريفه(:قُلْ لَكُمْ ميعادُ يَوْمٍ لاتَسْتَاْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَلا تَسْتَقْدِمُونَ) (٤) ، از آن به «روز»، تعبير شده است.

در آيه:(اَلَّذى خَلَقَكُمْ مِنْ طينٍ ثُمَّ قَضى اَجَلاً وَاَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ )(٥) ، خداوند خبر داده است كه «اجل مسمى» نزد اوست و اين در حالى است كه در جاى ديگر فرموده(:ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَما عِنْدَاللَّهِ باقٍ ) (٦) ، يعنى آنچه كه نزد او موجود و حاضر است، هيچ گونه تمامى، تغيير و كون و فساد، عارضش نخواهد شد و نتيجتاً از گزند زمان و حوادث شب و روز در امان خواهد بود. بنابراين، «اجل مسمى» ظرف محفوظ ثابتى است كه مظروفى بدون هيچ گونه تغيير و تمام شدنى در آن مستقر مى گردد. خداوند مى فرمايد:

(اِنَّما مَثَلُ الْحَيوةِ الدُّنْيا كَماءٍ اَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ اْلاَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ الْنَّاسُ وَاْلاَنْعامُ حَتَّى اِذااَخَذَتِ اْلاَرْضُ زُخْرُفَها وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ اَهْلُها اَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها اَتيها اَمْرُنا لَيْلاً اَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصيداً كَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِاْلاَمْسِ )(٧). بنابراين، خبر از «اجلى» داده كه براى زينت زمين قرار داده شده و خبر از اين كه اين موضوع به امر الهى محقّق مى گردد. حيات دنيا نيز همين طور است يعنى در آن امرى الهى وجود دارد كه اجل دنيوى بدان محقق مى شود. پس «اجل» دوگونه است و يا حداقل يك گونه است كه داراى دو وجه است:«اجل زمانى و دنيوى و امر الهى»، همان طور كه اين سخن خداوند(:ثُمَّ قَضى اَجَلاً وَاَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ )(٨) بدان اشاره دارد. از همين جا مى توان فهميد كه «اجل مسمى» از عالم امر است و نزد اوست و همان گونه كه لفظ «عند» مى رساند اصلاً حاجب و مانعى در آنجا در كار نيست.

اين كلام خداوند كه(:مَنْ كانَ يَرْجُوا لقاءَاللَّهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ) (٩) مفيد همين معناست. براى همين هم هست كه خداوند در آيات بسيارى از «اجل» به «بازگشت به خدا» و «رفتن به سوى او» تعبير نموده است.

## مرگ انعدام نيست بلكه انتقالى است از دنيايى به دنياى ديگر

اين بازگشت كه عبارت است از خروج از نشأه دنيا و ورود به نشأه ديگر، آن مرگى است كه خداوند وصف نموده نه آنچه از قبيل بى حسّى و بى حركتى و زوال زندگى كه به ديد ظاهرى ما درمى آيد.

خداوند فرموده است (وَجاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ )(١٠) و «موت» را به «حق» وصف نموده است. بنابراين وعده او باطل نخواهد بود.

و نيز فرموده است:(كَلاَّ اِذا بَلَغَتِ التَّراقِىَ تا آنجا كه:وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ اِلى رَبِّك يَوْمَئِذٍالْمَساقُ )(١١) بنابراين، روز مرگ، روز بازگشت به خدا و سوق به سوى اوست. روايتى وجود دارد كه شيخ صدوق و ديگران آن را از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرده اند و بر آنچه كه گذشت دلالت مى كند:«براى بقا خلق شده ايد نه براى نابودى و فنا. و با مرگ، تنها از دنيايى به دنياى ديگر منتقل مى گرديد».

در «علل» از حضرت صادق عليه‌السلام در حديثى آمده است:«و به اين ترتيب انسان از دو شأن دنيا و آخرت خلق شده است. هنگامى كه خداوند اين دو شأن را با هم گرد آورد، حيات انسان در زمين مستقر مى گردد؛ زيرا حيات از شأن آسمان به شأن دنيا نزول كرده است. و هنگامى كه خداوند بين آن دو شأن مفارقت ايجاد كند آن مفارقت موت است و در آن حال، شأن آخرت به آسمان باز خواهد گشت، بنابراين، حيات در زمين است و موت در آسمان. و اين بدين خاطر است كه در هنگام موت، بين روح و جسد تفرقه ايجاد مى گردد، روح به قدس اولى باز گردانده مى شود و جسد در همان زمين باقى مى ماند؛ زيرا كه از شأن دنياست».

در «معانى» از حسن بن على نقل شده كه:«على بن محمد عليهما‌السلام بر بيمارى از اصحابش وارد مى شود در حالى كه بيمار از خوف مرگ مى گريسته و جزع مى نموده است. على بن محمد عليهما‌السلام به او مى گويد كه اى بنده خدا! تو از مرگ مى هراسى چون آن را نمى شناسى. بگو ببينم اگر بدنت چرك شود و از كثرت چرك و ناپاكى در اذيت باشى و مبتلا به جرب و جراحت گردى و بدانى كه شستشوى حمام همه اينها را از بين خواهد برد، با اين وضعيّت آيا مى خواهى كه به حمام روى و ناپاكيها را از خود بزدايى و يا اين كه از چنين كارى اكراه دارى و مى خواهى كه به همان حال بمانى؟ شخص بيمار پاسخ داد: آرى حمام را ترجيح مى دهم، اى پسر پيغمبر خدا! در اين هنگام حضرت فرمود: پس بدان كه آن موت، همان حمام است و همانا آخرين مهلتى است براى تو كه گناهانت را از خود بزدايى و خويش را از بديها پاك سازى. حال اگر بر موت وارد شوى و بدان مجاورت كنى، مسلّماً از هرگونه همّ و غم و ناراحتى نجات خواهى يافت و به هرگونه فرح و شادى خواهى رسيد. پس از اين، بيمار آرامش خود را بازيافت، حالت سرورى بدو دست داد و تسليم مرگ شد؛ چشمهايش را بست و اين جهان را وداع گفت».در معانى آمده است كه حضرت جواد عليه‌السلام از پدران گرامش نقل كرده كه حضرت على بن الحسين عليهما‌السلام فرمود:«هنگامى كه امر بر حسين بن على بن ابيطالب عليهم‌السلام دشوار گرديد، كسانى كه همراه وى بودند بدو نگريستند و ناگهان او را در وضعيتى يافتند كه كاملاً مخالف وضعيّت خودشان بود؛ زيرا اصحاب هربار كه امر بر آنان سخت مى شد رنگهايشان مى پريد و زانوانشان مى لرزيد و بر قلبهاشان خوف عارض مى گشت، در حالى كه امام حسين عليه‌السلام و بعضى از خواصى كه همراهش بودند، رنگهاشان برافروخته مى شد، اعضايشان را سكون و قلبهاشان را آرامش و اطمينان فرا مى گرفت. در اين هنگام اصحاب به هم مى گفتند: ببينيد اصلاً از مرگ نمى هراسند. و به دنبال آن حسين عليه‌السلام مى فرمود: اى بزرگواران! صبر پيشه سازيد؛ زيرا كه موت هيچ نيست مگر پلى كه شما را از سختيها و دشواريها به بهشت هاى پهناور و نعمتهاى دائمى عبور مى دهد، پس كداميك از شما اكراه دارد كه از زندان به قصر منتقل شود؟ بدانيد كه وضع براى دشمنانتان جز اين نيست كه از قصر به زندان و عذاب منتقل شوند. پدرم از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله برايم نقل كرده است كه:«دنيا زندانِ مؤمن و بهشتِ كافر است. و موت، مؤمنان را پلى است براى رسيدن به بهشت و مر كافران را پلى براى وصولشان به جهنم. در اين گفته، نه پدرم و نه من هيچ كدام دروغ نگفته ايم».حضرت محمد بن على عليهما‌السلام فرموده است كه:«از حضرت على بن الحسين عليهما‌السلام سؤال شد مرگ چيست؟ حضرت در پاسخ فرمود: مرگ براى شخص مؤمن همچون دور افكندن لباس چركين و برداشتن بندها و زنجيرهاى سنگين و تبديل آنها به بهترين و خوشبوترين لباسها و راحت ترين مَركبها و بى ترس ترين خانه هاست. و مرگ براى شخص كافر همچون دور افكندن لباسهاى فاخر و نقل مكان نمودن از منازل نزديك و بى ترس و تبديل آنها به چركترين و خشن ترين لباسها و دور افتاده ترين خانه ها و بزرگترين عذابهاست».به حضرت محمد بن على عليهما‌السلام گفته شد كه مرگ چيست؟ پاسخ داد:«همان خوابى است كه هرشب به سراغتان مى آيد الاّ اينكه طولانى تر است و شخص از آن بيدار نمى گردد مگر روز قيامت. حال براى كسى كه در خواب خويش، شاديهاى وصف ناپذير و ترسهاى بى اندازه مى بيند، اين حالت شادى و ترس چگونه است؟ مرگ نيز همين طور است، پس خود را براى آن مهيّا سازيد».

## آنچه با موت منتقل مى شود همانا «روح» است

بر شمردن موت به عنوان نوعى «خواب» در كلام حضرت، مطلبى است كه از آيه ذيل مى توان فهميد:

(اَللَّهُ يَتَوَفَّى اْلاَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَالَّتى لَمْ تَمُتْ فى مَنامِها فَيُمْسِكُ الَّتى قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرسِلُ اْلاُخْرى) (١٢) ؛ چون خداوند هر دو امر را «توفّى» خوانده و سپس به «امساك» تعبير نموده نه به «قبض».همچنين بر شمردن موت به عنوان وصفى براى روح - در كلام حضرت و در ديگر احاديث - و اينكه روح به وسيله موت، جسد را ترك نموده و «وفات» مى كند، مستفاد از اين سخن خداوند است كه(:اللَّهُ يَتَوَفَّى اْلاَنْفُسَ حينَ مَوْتِها )(١٣) ، چه خداوند «توفى» را كه عبارت است از استيفاى تمام و كمال حق از مطلوب، به «انفس» نسبت داده همچنانكه در(:هُوَالَّذى يَتَوَفَّياكُمْ )(١٤) ،«توفّى» را به «كُم» نسبت داده و اين لفظ «كم» همان چيزى است كه انسان از آن به «خود» يا «من» تعبير مى كند. و ما اين مطلب را در رساله «انسان قبل از دنيا» شرح داده ايم. بارى، آنچه از انسان كه به «نشأه ديگر» وارد مى شود، همانا روح و نفس اوست و آيه(:يا اَيُّهَا اْلاِنْسانُ اِنَّكَ كادِحٌ اِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقيهِ )(١٥) به همين مطلب دلالت دارد. «كَدْح» يعنى سعى به جانب چيزى. و انسان، ساعى به جانب ربّ است؛ زيرا كه همواره از ابتداى خلقتش به سوى او در حركت بوده و به همين جهت هم هست كه در بسيارى از آيات از اقامت او در دنيا «لبث» و يا «مكث» تعبير گرديده است، مى فرمايد(:قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِى اْلاَرْضِ عَدَدَ سِنينَ ) (١٦).

## تَوَفّى كننده، خدا يا ملك الموت و يا دستياران او هستند

خدا فرموده است:(اللَّهُ يَتَوَفَّى اْلاَنْفُسَ حينَ مَوْتِها )و در آن «توفى» را به خود نسبت داده. و در آيه(:قُلْ يَتَوفَّيكُمْ مَلَكَ الْمَوْتِ الَّذى وكِّلَ بِكُمْ )(١٧) ، «توفّى» را به ملك الموت و در آيه:(حَتَّى اِذا جاءَ اَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَهُمْ لا يُفَرِّطُون ) (١٨) ، «توفّى» را به «ملائكه فرستاده شده» نسبت داده است. البته مرجع همه اينها يكى است؛ زيرا همانطور كه خوانندگان در محلّش فرا گرفته اند، همه افعال از آن خداست و با اين حال اين افعال داراى مراتبى هستند كه نسبت به هر مرتبه اى، طايفه اى از موجودات بر حسب مراتب وجودشان، اقدام به انجام آن مى كنند.

اخبار نيز شاهد به همين مطلبند: در «توحيد» از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمود:

«از ملك الموت پرسيده شد چگونه در يك لحظه ارواح را قبض مى كنى، در حالى كه بعضى از آنها در مغرب است و بعضى در مشرق؟ ملك الموت پاسخ داد كه من اين ارواح را به خود مى خوانم و آنها اجابت مى كنند. سپس حضرت ادامه داد: و ملك الموت گفت كه دنيا در ميان دستان من همچون ظرفى است در ميان دستان شما، هرآنچه كه مى خواهيد از آن مى خوريد. و نيز دنيا پيش من همچون درهمى است نزد شما، هرآنگونه كه مى خواهيد آن را به گردش درمى آوريد».

در فقيه آمده است:«كه از حضرت صادق عليه‌السلام راجع به اين آيات سؤال شد:(اللَّهُ يَتَوَفَّى اْلاَنْفُسَ حينَ مَوْتِها )(١٩).

(و:قُلْ يَتَوفَّيكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذى وُكِّلَ بِكُمْ)(٢٠)

(و:الَّذين تَتَوفيَّهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِبّينَ )(٢١)

(و:الَّذينَ تَتَوَفيَّهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمى اَنْفُسِهِمْ )(٢٢)

0(و:تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) (٢٣)

(و:وَلَوْتَرى اِذْ يَتَوَفىَّ الَّذينَ كَفَرُوا الْمَلائِكَةُ ) (٢٤)

سئوال شد كه چگونه ممكن است اين آيات صحيح باشد در عين اينكه مى دانيم گاهى در سرتاسر دنيا، در يك لحظه واحد آنقدر مى ميرند كه شمارش آنها بجز از جانب خود خدا، ممكن نيست؟

حضرت پاسخ داد: خداوند تبارك و تعالى براى ملك الموت، دستيارانى از ملائكه قرار داده است كه آنان ارواح را قبض مى كنند همانگونه كه رئيس نگهبانان براى خود دستيارانى دارد و آنان را براى حوايج مختلف به كار مى گيرد. بنابراين، ملائكه اين اشخاص مختلف را توفّى مى كنند و ملك الموت علاوه بر آنهايى كه خود قبض مى كند، افرادى را كه ملائكه دستيارش توفّى كرده بودند، تحويل مى گيرد و خداوند عزَّوجَل نيز آنها را از ملك الموت، «توفّى» مى نمايد».

در «توحيد» از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام عين همين مطلب نقل شده است و در پايان چنين افزوده است:«اين طور نيست كه هر عالم به علمى، بتواند آن علم را براى همه مردم تفسير نمايد؛ چه اينان ضعيف دارند و قوى. و علم هم يك گونه نيست؛ بعضى علوم را توان حمل كرد و بعضى ديگر را طاقت حمل نيست مگر اين كه خداوند براى اولياى خاصّش آن را سهل گرداند و او را در تحصيل چنان علمى يارى دهد. براى تو كافى است كه تنها بدانى خداوند مُحيى، مُميت نيز هست و اين كه او نفسها را به دست هر كه بخواهد، چه ملائكه و چه غير ملائكه «توفّى» خواهد كرد».

آنچه از ظاهر عبارت «غير ملائكه» در كلام حضرت، برمى آيد اين است كه خداوند سبحان، گاهگاهى نفسها را به دست غيرملائكه نيز «توفّى» خواهد كرد. اين چنين معنايى غريب به نظر مى رسد. ممكن است مراد از «غيرملائكه» بعضى از اولياى مقرّب باشد كه از لحاظ رتبه از ملائكه نيز بالاترند. و هم ممكن است مراد آنهايى باشند كه خود خداوند، بدون هيچ گونه واسطه اى از ملائك، توفّى مى نمايد، اگرچه مرجع هردو[ى ] اين احتمال يكى است.

«در كافى» از حضرت باقر عليه‌السلام نقل شده است كه:«على بن الحسين عليهما‌السلام همواره مى گفت اين كلام خداوند(:اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّا نَأْتِى اْلاَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ اَطْرافِها )(٢٥) كه مراد رفتن علماست، نفس را در سرعتِ موت و قتل ما اهل بيت، سخى مى سازد».

همانطور كه بعضى از علما گفته اند، ظاهراً حضرت عليه‌السلام «اطراف» راجمع «طَرْف» معنا نموده كه عبارت است از علما و اشراف، همانگونه كه مؤلف كتاب «الغريبين» نيز گفته است.

بالجمله، همانطور كه «نفسها» از نظر قرب به خداوند داراى مراتب حقيقى هستند، متوفاى آنها نيز به حسب مراتبشان تفاوت مى كنند؛ بعضى نفسها را خود خداوند تعالى «توفّى» مى نمايد و بنابراين، نفس شخص، غير از خدا را درك مى كند. و بعضى ديگر را ملك الموت «توفّى» مى كند و [در]نتيجه نفسِ شخص، ملائكه پايين تر را درك نمى كند، همانگونه كه حضرت صادق عليه‌السلام در ضمن اين كلامش «علاوه بر آنهايى كه خود قبض مى نمايد» بدان اشاره مى كند و بالأخره بعضى ديگر را ملائكه اى كه دستياران ملك الموت هستند «توفّى» مى نمايند.

در هرحال، همانطور كه گذشت، آن چيزى كه «متوفّى» مى شود همانا «نَفْس» است نه بدن. خداوند به «نَفْس» از خود نفس، نزديكتر است و ملائك او نيز از عالم امرند و به امر او انجام وظيفه مى نمايند.

«نفس» نيز از عالم امر است و هيچ گونه حجابى از زمان و مكان در عالم امر وجود ندارد. بنابراين، «توفّى» در باطن و داخل نفس صورت مى گيرد، نه در خارج نفس يا بدن. خداوند سبحان فرموده است:

(اِذْفَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَاُخِذُوا مِنْ مَّكانٍ قَريبٍ )(٢٦).

(و:فَلَوْلآ اِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ \* وَاَنْتُمْ حينَئِذٍ تَنْظُرُونَ \* وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلكِنْ لا تُبْصِرُونَ) (٢٧).

## با موت، حقيقت امر براى انسان آشكار مى گردد

چون نفسِ متوفّى كه انسان در حقيقت هم اوست، با موت از ميان نخواهد رفت. و با توجّه به اينكه در دنيا سكونت گزيده و بدان آرامش يافته، در منزلگه غرور، زندگى و بدان خو كرده است، بنابراين، اوّلين چيزى كه در حين موت براى وى آشكار خواهد گشت عبارت است از بطلان هرآنچه كه در دنياست و محو گشتن تمام رسوماتى كه بر آن در جريان است. همچنين با از هم گسستن اسبابهاى ظاهرى، همه اعمال و غاياتى كه در دنيا وجود داشته، به سرايى بدل خواهد گشت. خداوند فرموده:

(... وَلَوْ تَرى اِذِالظَّالِمُونَ فى غَمَراتِ الْمَوْتِ وَالْمَلائِكَةُ باسِطُوا اَيْديهِمْ اَخْرِجُوا اَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهوُنِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَالْحَقِ وَكُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُون \* وَلَقَدْ جِئْتُمُونا فُردى كَما خَلَقْناكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مّاخَوّلْناكُمْ وَرآءَ ظُهُورِكُمْ وَما نَرى مَعَكُمْ شُفَعآءَكُمُ الَّذينَ زَعَمْتُمْ اَنَّهُمْ فيكُمْ شُرَكآءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ مَّاكُنْتُمْ تَزْعُمُونَ )(٢٨).

انسان در اين دنيا با دوگونه موجودات وامور، سروكار دارد: اوّل: آنچه از زندگى دنيوى و تجملات آن كه مى پندارد مالك آنهاست و از آنها در رسيدن به آمال و آرزوها و اغراض خويش كمك مى خواهد. دوّم: آنهايى كه به عنوان شفيع با آنان ارتباط برقرار مى كند و مى پندارد كه بدون تأثير و كمك آنان نمى تواند احتياجات خويش را برطرف سازد مانند شوهر، اولاد، نزديكان دوستان و سرشناسانى كه داراى زور و هيبتى هستند.

خداوند سبحان در اين قسمت از آيه(:وَلَقَدْ جِئْتُمُونا فُردى ... )اجمالاً اشاره به بطلان هردو مى كند. در قسمت:(وَتَرَكْتُمْ مَّاخَوّلْناكُمْ ...) اشاره به زوال نوع اول و در قسمت(:وَما نَرى مَعَكُمْ شُفَعاءَكُم ...) اشاره به زوال نوع دوم مى نمايد.

نيز با( لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ... )به سبب بطلان و زوال آنها و با( ضَلَّ عَنْكُمْ... )به حاصل چنين بطلان و زوالى اشاره شده است.

به هرحال، آنچه كه در دنياست، در همان دنيا باقى خواهد ماند و براى انسان از لحظه مرگ، حيات ديگرى آغاز خواهد گشت كه در آن از همه آنچه كه در دنيا بوده است عارى و تنها خواهد شد و به همين سبب هم هست كه موت يك «قيامت صغرى » ناميده شده است. از اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيده است كه:«هركس بميرد قيامتش برپا مى گردد».

## بشارت سعادت و شقاوت بعد از موت

نفس بشرى هنگامى كه بدن راترك مى گويد، صفت اختيار وتوانايى انجام فعل يا ترك آن را از دست مى دهد. و در اين هنگام موضوع تكليف مرتفع مى گردد. خداوند مى فرمايد:

(يَوْمَ يَاْتى بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لايَنْفَعُ نَفْساً ايمانُها لَمْ تَكُنْ امَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ كَسَبَتْ فى ايمانِها خَيْراً )(٢٩).

در چنان وضعيّتى انسان در يكى از دو راه سعادت و شقاوت قرار مى گيرد يعنى يكى از دو امر سعادت و شقاوت نسبت به او قطعى مى گردد و بنابراين، يا بشارت «سعادت» را دريافت مى دارد و يا وعيد «شقاوت» را. خداوند سبحان مى فرمايد(:وَلَوْ تَرى إِذالظَّالِمونَ فى غَمَراتِ الْمَوْتِ وَالْمَلائِكَةُ باسِطُوا اَيْديِهمْ اَخْرِجُوا اَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ )(٣٠).

و:(الَّذينَ تَتَوَفيَّهُمُ الْمَلآئِكَةُ طَيِّبينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُواالْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ )(٣١).

(و:اِنَّ الَّذينَ قالُوا رَبُّنااللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ اَلاَّ تَخافُوا وَلا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتى كُنْتُمْ تُوعَدُونَ )(٣٢).

عبارت( كُنْتُمْ تُوعَدُونَ مُشعر )به اين است كه بشارت، بعد از دنيا يعنى در آخرت متحقق مى گردد و اين هم معلوم است كه بشارت دادن به امرى، هميشه قبل از فرا رسيدن آن صورت مى گيرد، بنابراين بشارت دادن به بهشت بايد قبل از ورود بدان باشد. ازطرف ديگر تنها به امر قطعى الوقوع مى توان بشارت داد و چون تا زمان موت، اختيار انسان باقى است و امكان انتقال انسان از يكى از دو راه شقاوت و سعادت به ديگرى هنوز وجود دارد، لذا بشارت بهشت هيچگاه در دنيا متحقّق نمى گردد، به همين دليل هم هست كه ملاحظه مى كنيد در آيه:

(اَلا اِنَّ اَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ \* الَّذينَ آمَنُوا وكانُوا يَتَّقُونَ \* لَهُمُ الْبُشْرى فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَفِى اْلاخِرَةِ )(٣٣).

خداوند قبل از اين كه بگويد مؤمنين را، هراس و حزنى نيست و در همين حيات دنيا بشارت بهشت را دريافت مى دارند، ولايت خداوندى را در حق ايشان اثبات مى نمايد. معناى چنين ولايتى اين است كه خداوند خود تدبير امور مؤمنين را بدون هيچگونه دخالت و اختيارى از جانب آنان، به عهده مى گيرد. و در چنين زمانى بشارت در همين دنيا، امرى است كاملاً صحيح؛ زيرا مادامى كه خداوند خود تدبير امور مؤمنين را به عهده گرفته، امكان شقاوت در مورد آنان وجود ندارد. و به همين دليل هم خداوند در هنگام وصف تقواى آنان، سياق آيه را تغيير مى دهد و مى فرمايد:(وَكانُوا يَتَّقُونَ) در حالى كه حق ظاهر عبارت اين بود كه بفرمايد(آمَنوا واتَقُّوا). چنين تغيير سياقى، اشاره به اين مطلب بوده است كه اين ايمان مؤمنين، بعد از ايمان اوليّه شان، مكتسب از تقواست و عبارت است از پاكى ايمان از هرگونه شائبه شرك معنوى كه معلول اعتماد به غير خداست.

و به همين معناست آيه(:يا اَيُّهَا الَّذيَن امَنُوا اتَّقُواللَّهَ وَ امِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَّكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْلَكُمْ )(٣٤).

و اين همان چيزى است كه خداوند بدان، بر مؤمنين منت نهاده وآن را نعمت ناميده و سپس فرموده است(:اَلَّذينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ اِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ ايماناً وَقالُوا حَسْبُنَااللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكيلُ )(٣٥).

بنابراين، مؤمنين امرشان را به خداوند رجوع داده و هرگونه تدبير و اختيارى را از خود سلب نموده اند. و به دنبال آن خداوند فرموده است(:فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنْ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ )(٣٦).

پس با نعمتى كه بر مؤمنين عرضه داشته، رسيدن هرگونه آسيب و ناراحتى را از آنان نفى نموده است. و اين چيزى نيست مگر همان ولايت خداوندى كه بدان امور مؤمنين را متولى مى گردد و ناراحتى و گزند را با تدبير و كفايت و وكالت خويش از آنان دور مى سازد.

همانند همين است آيه(:يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذينَ امَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَيوةِالدُّنْيا وَفِى اْلاخِرَةِ وَيُضِلُ اللَّهُ الظَّالِمينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مايَشاءُ اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً )(٣٧) كه آن را نعمت ناميده است.

خداوند سبحان فرموده كه بزودى «مطيعين» را به اوليايش كه بدان نعمت مذكور، منعم گشته بودند، ملحق خواهد ساخت:(وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَاوُلئِكَ مَعَ الَّذينَ اَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيّين وَالصِّدّيقينَ وَالشُّهَداءِ وَالصَّالِحينَ وَحَسُنَ اُولئِكَ رَفيقاً )(٣٨)

شخص مطيع از نظر اراده، داراى هيچ گونه اراده اى بجز اراده شخص مطاع نيست و نتيجتاً اين مطاع است كه در افعال و اراده ها، جانشين نفس و روانِ شخص مطيع مى گردد و بنابراين مطاع، ولىّ شخص مطيع است و هركس هم كه جز نفس آن مطاع، نفس ديگرى نداشته باشد او نيز ولىّ شخص مطيع خواهد بود؛ زيرا كه در آنجا جز نفس مطاع چيز ديگرى وجود ندارد. و به همين دليل خداوند بعضى از اوليايش را ولىّ ديگران قرار داده است(:اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذينَ امَنُواالَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَهُمْ راكِعُونَ )(٣٩) كه در شأن اميرالمؤمنين عليه‌السلام نازل شده است. مراد از «ولايت» قطعاً محبت نيست؛ زيرا اولاً در آيه، لفظ «انما» وجود دارد و ثانياً به دليل عبارت (وَلِيُّكُمُ اللَّهُ ...، )آيه در مقام بيان واقع است، به خلاف آيات(:وَمَنْ يَتَوَلَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذينَ امَنُوا فَاِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ) (٤٠).

(و:وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِياءُ بَعْضٍ) (٤١).

بارى، با توجه به اين مطالب، علّت اين كه خداوند مطيعين رابه اوليايش ملحق مى سازد، واضح مى گردد، او ولىّ همه آنهاست و بعضى اولياى مقربش نيز ولىّ بعض ديگرند كه از آنها در رتبه پايين ترند. و بر هيچيك از آنان نه خوفى است و نه حزنى و جملگى به بهشت و به همنشينان صالح، بشارت داده مى شوند. اخبار زيادى نيز به همين مطالب دلالت میكند:

در «كافى» از قول سدير صيرفى آمده است:«به ابى عبداللَّه عليه‌السلام گفتم: اى پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فدايت شوم! آيا مؤمن از قبض روحش اكراه دارد؟ حضرت فرمود: به خدا قسم نه! هنگامى كه ملك الموت براى قبض روحش مى آيد، (ابتدا) او اظهار ناراحتى مى كند و به دنبال آن، ملك الموت به او مى گويد: اى ولّى خدا! ناراحتى نكن، قسم به خدايى كه مبعوث كننده محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله است، ما براى تو از پدرى مهربان نيز مهربانتريم، ديدگانت را بگشاى و بنگر. سپس حضرت رسول، اميرالمؤمنين، حسن و حسين و فرزندانِ امام آنان، براى شخص، مجسم مى گردند. در اين هنگام ملك الموت مى گويد: اين رسول خدا، اميرالمؤمنين، حسن و حسين و ائمه هستند كه همنشينان تواند.

شخص، ديدگانش را مى گشايد و نداگرى از جانب حق، او را مى خواند و مى گويد: اى نفسى كه به واسطه محمد و اهل بيتش آرامش يافتى! بازگرد به سوى پروردگارت در حالى كه ولايت ائمه را پذيرفته و بدان خرسندى و مورد رضاى خدا نيز قرار گرفته اى، پس داخل شو در زمره بندگانم و داخل شو در بهشتى كه مهيّا ساخته ام.

در اين زمان براى شخص مؤمن هيچ چيزى دوست داشتنى تر از خلاصى روحش و رسيدن به نداگر نيست».

عياشى در تفسيرش از عبدالرحيم اقصرنقل مى كند كه:«ابوجعفر عليه‌السلام فرمود: هرگاه روح فردى از شما به حلقومش مى رسد، ملك الموت بر او نازل مى گردد و مى گويد: هرآنچه كه آرزو نمايى، برايت فراهم خواهد شد و هرآنچه از آن بهراسى نسبت بدان امن خواهى گشت. و بعد براى وى درى به سوى منزلش در بهشت مى گشايد و بدو مى گويد: به مسكن خويش در بهشت بنگر و نيز بنگر به همنشينانت رسول خدا، حسن و حسين».

و اين همان سخن خداوند است كه:(اَلَّذيَن امَنُوا وَكانُوا يَتَّقُونَ \* لَهُمُ الْبُشْرى فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا وفِى اْلآخِرَةِ )(٤٢).

«مفيد» در «مجالس» خويش، گفتگوى «حارث همدانى» با حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را از اصبغ بن نباته نقل نموده كه در ضمن آن چنين آمده است:

«حضرت امير عليه‌السلام فرمود: اى حارث! به تو بشارت مى دهم كه در وهله هاى مرگ، صراط حوض و مقاسمه مرا بشناسى. حارث پرسيد: مقاسمه چيست؟ حضرت پاسخ داد: مقاسمه آتش، من با آتش مقاسمه برحقى مى كنم؛ به او مى گويم اين دوست من است او را رها كن و اين دشمن من است او را دربرگير».

اين حديث از احاديث مشهور است كه عده اى از راويان آن را نقل كرده و بعضى از ائمه نيز آن را تصديق نموده اند.

در «غيبت» نعمانى، در حديثى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است:«هان! هيچيك از دوستداران من نخواهند مُرد مگر اين كه مرا در جايى كه بدان شوق دارند بيابند. و هيچيك از دشمنان من نخواهند مرد مگر اينكه مرا در جايى كه از آن اكراه دارند بيابند».

در «كافى» از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده كه:«هرگاه مرگ، كسى را فرارسد، ابليس از ميان شياطين دستيارش، افرادى را برانگيزد تا او را به كفر فرمان دهند و در دينش به ترديد اندازند تا زمانى كه روحش از بدن جدا گردد. حال اگر كسى مؤمن باشد، آن شياطين بر او چيره نتوانند شد. بنابراين، هنگامى كه نزد محتضرينتان حاضر مى گرديد، شهادت اَنْ لا اِلهَ اِلاَّاللَّه و اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّه را بدانان تلقين نماييد تا اين كه دارفانى را ترك گويند».

مفهوم و مضمون اين روايت را مى توان از آيات ذيل نيز فهميد:

(يُثَّبِتُ اللَّهُ الَّذيَن امَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَفِى اْلآخِرَةِ وَيُضِلُ اللَّهُ الظَّالِمينَ. و:كَمَثَلِ الشَّيْطانِ اِذْقالَ لِلأنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ اِنّى بَرى ءٌ مِنْكَ اِنّى اَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَميَن )(٤٣)

ظاهر آيه اخير اين است كه اين دو گفته شيطان «أكْفُرْ» و «إنّى بَرى ء» در يك زمان و از يك نوع واحدند. حال با توجّه به اينكه در آيه، صحبت از «خطاب» است، اين الفاظ هيچگاه نمى توانند زبان حال شيطان باشند.

در تفسير عيّاشى از ابى عبداللَّه عليه‌السلام نقل شده است كه:«هرگاه مرگِ دوستداران ما فرا رسد، شيطان از چپ و راست بر او حاضر مى گردد تا اينكه او را از آنچه بر آن است، باز دارد و خداوند مانع آن شود. اين همان گفته خداست كه(:يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذيَن امَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَفِى اْلآخِرَةِ )(٤٤).

رواياتى كه از ائمه در اين معنا نقل گشته جداً بسيار است و آنها را جمع كثيرى از راويان، نقل نموده اند.

اينها همه مطالبى بود كه از كتاب و سنت قابل استنباط بود و البته براهينى كه بر تجرد نفس و بر عدم بطلان آن در اثر گسستن ارتباطش بابدن، دلالت مى كند، آنها نيز مفيد همين مطالب خواهند بود. و ان شاءاللَّه بزودى در فصلى كه به دنبال مى آيد، بدان اشارت خواهد رفت.

# فصل دوّم: برزخ

در محل خود اثبات گشته است كه ميان عالم جسم و جسمانيات و عالم اسماى خداوند سبحان، دو عالم وجود دارد:«عالم عقل و عالم مثال» و هر موجودى ضرورتاً به مبدأ خويش باز مى گردد. و همچنين ثابت گشته كه عوالم از جسمانيات گرفته تا مبدأ اوّل و مبدأ كلّ، از نظر نقص و كمال، مراتب مختلفى دارند ولى در نفس وجود، متطابق هستند. معناى اين حرف اين است كه عالى به رتبه سافل نزول مى كند و سافل همچون آينه اى، صورت هرآنچه را كه از رنگها و نورها در مقابلش قرار گيرد، منعكس مى سازد و نتيجتاً از عالى آنقدر ظاهر مى گردد كه اين آينه قبول نمايد و تحمّل آن كند. و نيز عالى بر حسب كيفيّات ناقص يا كامل آينه، كيفيّت مى يابد.

از ديگر مطالبى كه در جاى خود واضح گشته اين است كه عالم مثال همچون برزخى است ميان عقل مجرّد و موجودات مادّى. بنابراين، عالم مثال موجودى است كه ماده نيست لكن بعضى لوازم مادّه بودن همچون مقدار، شكل و عرض فعلى را داراست. با اين مقدّمات، وضع انسان در انتقالش از اين دنيا به دنياى پس از مرگ، روشن مى گردد.

در اينجا كاملاً بجاست كه خوانندگان در نكات زير توجه و تأمّل كافى بنمايند، اوّلاً: در تصور نمودن معناى مادّه، ثانياً: در اين نكته كه مادّه، جوهرى است با قابليت پذيرفتن آثار جسمى، ثالثاً: در اينكه وجود ماده در اجسام، توجيه كننده تغيير و تحولاتى است كه در جسم روى مى دهد. و بالأخره رابعاً: توجه به اين نكته كه ماده نه جسم است و نه محسوس.

نبايد تصوّر كرد مادّه همان جسميتى است كه در موجودات جسمانى وجود دارد. اين مطلبى است كه از ذهن بعضى (از) علماى سطحى دور مانده و نتيجتاً آنچه را كه متألهينِ از اصحاب برهان، بيان داشته، بر غير وجه صحيحش درك نموده اند.

وقتى ما مى گوييم برزخ، ماده ندارد و يا لذايذ برزخ خيالى است و يا تنها لذت عقلانى وجود دارد پنداشته اند كه مراد ما اين است كه آنها وهم و سرابى بيش نيستند و جز در وهم و خيال، هيچگونه وجودى در خارج ندارند. اين پندار هم فى نفسه باطل است و هم انحرافى است در درك مقصود.

على اىّ حال، وضع «برزخ» همان است كه ديديد و كتاب و سنت نيز بدان دلالت مى كند. لكن چون اخبار شامل بيشتر آيات مربوطه بوده است، ما بحث را تنها در قسمت اخبار بنا نهاده ايم و در ضمن آن، متعرّض آيات نيز گشته ايم.

در تفسير نعمانى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه: و امّا دليلِ رد كردن حرف كسانى كه ثواب و عقاب پس از مرگ و قبل از قيامت در همين دنيا را انكار مى كنند، همانا اين گفته خداوند است كه:(يَوْمَ يَاْتِ لاتَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاَّ بِأِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِىٌّ وَسَعيدٌ \* فَاَمَّاالَّذين شَقُوا فَفِى النَّارِ لَهُمْ فيها زَفيرٌ وَشَهيقٌ \* خالِديَن فيها مادامَتِ السَّمواتُ وَاْلاَرْضُ اِلاَّ ماشاءَ رَبُّكَ اِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُريدُ \* وَأَمَّاالَّذينَ سُعِدُوا فَفِى الْجَنَّةِ خالِديَن فيها مادامَتِ السَّمواتُ وَاْلاَرْضُ اِلاّ ماشاءَ رَبُّكَ )(٤٥).

و منظور همان آسمانها و زمينهايى است كه قبل از قيامت وجود دارد و هنگامى كه قيامت فرا رسد به آسمانها و زمينهاى ديگرى تبديل خواهند گشت.

و مانند اين سخن خداوند كه(:وَمِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) (٤٦) . كه در آن، مراد از برزخ همانا ثواب و عقاب بين دنيا و آخرت است.

و به همان گونه است اين آيه كه(:اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوّاً وَعَشِيّاً وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ) (٤٧) در قيامت كه سراى جاويدان است، صبح و شبى وجود ندارد، اين دو تنها از آن اين دنيا هستند.

خداوند تبارك و تعالى در مورد بهشتيان فرموده است(:وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فيها بُكْرَةً وَعَشِيّاً )(٤٨) و اين واضح است كه پگاه و شبانگاه تنها متعلق به شب و روزهاى بهشت قبل از قيامت تواند بود، چه خداوند مى فرمايد(:لا يَرَوْنَ فيها شَمْساً وَلا زَمْهَريراً )(٤٩) . و به همين منوال است آيه:(وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذين قُتِلُوا فِى سَبيلِ اللَّهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ \* فَرِحيَن بِما اتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ )(٥٠).

در عبارت(:اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها )مراد از آتش، همان آتش آخرت است لكن شخصى كه بر آتش عرضه مى گردد در برزخ است. ذيل آيه نيز به همين مطلب دلالت مى كند(:وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوا الَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذابِ )(٥١).

نظير چنين موضوعى در رواياتى كه به زودى خواهد آمد، به چشم مى خورد، مثلاً اين كه در گور شخص،درى از آتش باز مى گردد كه از آن لهيب ها و شراره هاى آتش به داخل زبانه مى كشند. بنابراين، آتش برزخ نمونه آتش آخرت و عذاب آن نيز نمونه عذاب آخرت است.

امّا مراد از آتش در عبارت(:فَاَمَّا الَّذين شَقُوا فَفِى النَّارِ )آتش برزخ است. بنابراين، از توضيحاتى كه گذشت، سازگار بودن و صحتِ جمع ميان دو امرِ:«در آتش بودن» و «بر آتش عرضه گشتن» واضح مى گردد.

اين آيه نيز همانند آيه قبل است(:اِذِ اْلاَغْلالُ فى اَعْناقِهِمْ وَالسَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ \* فِى الْحَميمِ ثُمَّ فِى النَّارِ يُسْجَرُونَ )(٥٢) طبق اين آيه، كشيده شدن در «حميم» كه عبارت از حرارت آتش است، مقدمه كشيده شدن در آتش است كه مسلماً در قيامت، وقوع مى يابد. اين مضامين در تفسير عيّاشى نيز روايت شده است.

## تجسّم عمل

قمّى و عيّاشى در تفسيرشان، كلينى در «كافى» و مفيد در «امالى»، هركدام با سندهاى خويش، از مؤيد بن غفله از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل كرده اند كه: انسان هنگامى كه در آخرين روز حيات و اولين روز آخرتش قرار مى گيرد، مال، فرزندان و عمل او پيش رويش مجسّم مى گردند. در اين حال رو به سوى مالش كند و گويد: به خدا قسم! من بر تو حريص بوده ام، حال بگوى از من چه چيزى نزد تو است؟

مال پاسخ گويد: كفنت را از من بستان و ببر.

پس از آن رو به فرزندانش كند و گويد: به خدا قسم! من دوستدار و حامى شما بوده ام، چه چيزى از من نزد شماست؟ آنان پاسخ دهند كه ما تو را به قبرت رسانيم و در آن بپوشانيم.

بالأخره رو به عملش كند و گويد: به خدا قسم! من از تو رو گردان بوده و تو را بر خود دشوار و سنگين مى يافتم، پس بگوى كه چه چيز از من نزد تو است؟ عملش جواب دهد: من با تو در قبر و در روز رستاخيز، قرين و همدم خواهم بود تا اينكه بر پروردگارت عرضه گرديم.

حال اگر او ولىّ خدا بوده باشد، كسى نزد او آيد كه خوش چهره ترين و خوش بوترين و خوش جامه ترين افراد باشد و بدو گويد: بشارت ده به (فَرَوْحٌ وَرَيْحانٌ وَجَنَّتُ نَعيمٍ )(٥٣) حقيقتاً به بهترين منزلگاهها وارد گشته اى.

آن ولىّ خدا پرسد تو كيستى؟ او پاسخ دهد: من عمل صالح توأم. و سپس در حالى كه (آن ) شخص را مخاطب قرار مى دهد مى گويد: پس تو از دنيابه بهشت رخت بربند. وبعد، از غسل دهنده و حامل وى مى خواهد كه در كار او تسريع كنند.

هنگامى كه او وارد قبر خويش مى گردد، دو ملك نزد او آيند. اينها بازرسان قبرند، موهاشان را به دنبال خويش همى كشند و با دندانهاشان زمين را وارسى كنند. صداهاشان همچون رعد و چشمانشان چون برق است. از او پرسند بگو پروردگارت كيست؟ پيغمبرت كيست و دينت چيست؟

او گويد: اللَّه پروردگار من است و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله پيغمبرم و اسلام نيز دينم. به دنبال آن، دو ملك مزبور براى وى دعا كنند كه خداوند او را در هرچه دوست مى دارد ثابت گرداند. و اين همان گفته خداست كه:(يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذين امَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا) (٥٤).

بعد از اين، آن دو ملك، فضاى قبر او را تا آنجا كه چشمانش يارى دهد باز نمايند و براى او درى به بهشت بگشايند و بدو گويند: با آسودگى خاطر همچون جوانى مرفّه بيارام. و اين همان سخن خداست كه(:اَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرّاً وَاَحْسَنُ مَقيلاً )(٥٥).

و اگر شخص نسبت به پروردگارش دشمن بوده باشد، كسى نزد او آيد كه از بد لباس ترين و بدبوترين خلق خدا بوده و به او گويد: بشارت ده به(:فَنُزُلٌ مِّنْ حَميمٍ \* وَتَصْلِيَةُ جَحيمٍ )(٥٦) و از غسل دهنده و حامل او مى خواهد كه او را معطل سازند. هنگامى كه وارد قبر شود، بازرسان قبر نزد او آيند و كفنهايش را از اوبرگيرند و به او گويند: بگو پروردگارت كيست، پيغمبرت كيست و دينت چيست؟ او پاسخ دهد: نمى دانم.

به دنبال آن، بازرسان بدو گويند: ندانسته اى و هدايت نگشته اى. و با گرز آهنين خويش چنان بر وى ضربت وارد سازند كه همه جنبندگان زمين از آن بهراسند مگر جن و انس.

سپس درى از آتش به روى او بگشايند و بدو گويند: بخواب در بدترين وضع و شرايطى (كه تصورش را نتوانى كرد) و او از شدّت ضيقى و تنگى همچون نيزه وسرنيزه خواهد شد، تا بدانجا كه مغزش از ميان ناخنها و گوشتش بيرون زند. و خداوند مارها و عقربها و حشرات زمين را بر وى مسلّط گرداند تا اينكه بدنش را نيش زنند. اين وضع ادامه خواهد يافت تا اينكه خداوند او را از قبرش برانگيزد. وى نيز همواره به خاطر سختى وضعى كه در آن قرار دارد، از خداوند مى خواهد كه قيامت برپا گردد.

مؤلف گويد: عبارت: و اين همان گفته خداست كه(:يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذين امَنُوا...) كه در حديث فوق آمده بود، اشاره به اين آيه از قرآن دارد:

(اَلَمْ تَرَكَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِى السّماءِ \* تُؤْتى اُكُلَها كُلَّ حينٍ بِاِذْنِ رَبِّها وَيَضْرِبُ اللَّهُ اْلاَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ \* وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ اْلاَرْضِ مالَها مِنْ قَرارٍ يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذينَ امَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَفِى اْلآخِرَةِ وَيُضِلُ اللَّهُ الظَّالِمينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مايَشاءُ )(٥٧).

در اين آيات، خداوند بيان داشته است كه نوعى از كلمات داراى اصل و ريشه محكم و ثابت هستند و در هر زمانى ثمرات خويش را عرضه مى دارند. خدا چنين كلماتى را به «پاك» وصف نموده. و در جاى ديگر نيز فرموده است اين كلمات به سوى او بالا مى روند و عمل صالح هم آنها را صعود مى دهد تا اينكه به آسمان رسند.

همچنين فرموده است:(مَنْ كانَ يُريدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَميعاً )(٥٨) و سپس طريق وصول بدان را ذكر نموده(:اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ )(٥٩).

خداوند در طىّ آيات فوق، روشن ساخته است كه مؤمنين را در دنيا و آخرت به اين كلمات پاك محكم، ثابت مى گرداند. قول و كلام، به اعتبار «نيّت» و «اعتقاد» شخص، به ثبات و افاده ثبات، متصف مى گردد. در آخرت وضع طورى است كه يا انسان به واسطه «قول ثابت» تثبيت مى گردد و يا به خاطر «عدم قول ثابت» مى لغزد و گمراه مى شود. و چون در آنجا اختيار و يا تساوى دو شق سعادت و شقاوت وجود ندارد نتيجتاً ثبات و تثبيت كلام تنها با سؤال و مؤاخذه، مورد پيدا مى كند. با تدبر نمودن در مطلب، امر روشن مى گردد. از طرف ديگر، خداوند خبر داده است كه اين قول ثابت و پاك، در همه هنگام، به اذن پروردگارش،ثمره و منافع خويش را مى دهد. نتيجتاً از آيه مى توان فهميد كه در هر زمان و مكانى اين چنين منافعى از آن برگرفته مى شود و بنابراين در هر زمان و مكانى سؤال وجود دارد.

در اين آيه شريفه، معانى بسيار ديگرى نهفته است.

از اين كه حضرت صادق عليه‌السلام به آيه فوق تمسك نمود، مى توان چنين استنباط كرد كه خداوند برزخ را تتمه حيات دنيا قرار داده است. حقيقت امر نيز، اين است كه از جهتى مى توان برزخ را تتمه حيات دنيوى دانست.

عبارت: و اين همان سخن خداست كه:(اَصْحابُ الْجَنَّةِ ...) كه در حديث آمده بود، اشاره به اين آيه از قرآن دارد:(وَقالَ الَّذين لا يَرْجُونَ لِقاءَ نالَوْلا اُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ اَوْ نَرى رَبَّنا لَقَدِ اْستَكْبَرُوا فى اَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوّاً كَبيراً \* يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمينَ وَيَقُولُونَ حِجراً مَحْجُوراً \* وَقَدِمْنا اِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً \* اَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرّاً وَاَحْسَنُ مَقيلاً )(٦٠).

اين آيات كه در ضمن صريحترين آيات نيز هستند، راجع به برزخند. و مراد از «مقيل»» در آيه فوق همان خواب قبل از ظهر است. البته پر واضح است كه در بهشتِ قيامت خوابى وجود ندارد و برزخ با اينكه در آن از خوابهاى دنيوى سراغى نيست، با اين حال نسبت به قيامت همچون خواب است به بيدارى. و به همين دليل خداوند در مورد روز رستاخيز، مردم را به «قيام» وصف نموده است.

و نيز به همين دليل است كه حضرت در حديث فوق، وضع رابه همين ترتيب وصف كرده بود كه براى شخص مرده درى به بهشت باز مى گردد و بدو گفته مى شود كه به آسودگى بخواب و يا درى به جهنم و گفته مى شود كه در بدترين شرايط بخواب. اين مضمون با وجود اين كه در بسيارى از روايات وجود دارد با اين حال هيچ كدام صراحتاً نگفته اند كه شخص مرده وارد بهشت مى گردد بلكه همگى مى گويند درى از بهشت به روى او گشوده مى شود و او منزل خويش را در آن مى بيند و از آنجا نسيم شادى بر وى مى وزد و به او گفته مى شود كه به آسودگى بخواب، خوابى همچون عروس.

اگر خواننده به ياد داشته باشد، اين حديث ازحضرت باقر عليه‌السلام قبلاً گذشت كه وقتى در مورد «موت» از او سؤال شد، حضرت پاسخ داد:«مرگ همان خوابى است كه هرشب به سراغتان مى آيد، با اين تفاوت كه مدّت آن طويل تر است و شخص از آن بيدار نخواهد شد مگر در روز قيامت».

بنابراين، برزخ هيچ نيست مگر نمونه و مثالى از قيامت و اين گفته حضرت عليه‌السلام كه فضاى قبر او تا آنجا كه بينائيش يارى دهد، گسترده مى شود،تلميح زيبا و ظريفى است به همين مطلب. چه مثال، چيزى نيست مگر همان حدّى ازممثّل كه انسان درك مى كند و ماوراى بينائى چشم، شى ء قابل دركى وجود ندارد.

مراد ازاين سخن خداوند كه:(يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرى ... )اولين روزى است كه آنها ملائكه را مى بينند،به قرينه اين گفته شان كه:(لَوْلا اُنْزِلَ عَلَيْنَاالْمَلائِكَةُ) و همچنين اين ديدار در برزخ صورت مى گيرد و هم آنجاست كه بشارت و عدم بشارت تحقق مى يابد.

## از «متوسّطين» مؤاخذه به عمل نمى آيد

تا آنجا كه آيه فوق دلالت مى كند، تنها مؤمنين و ظالمين هستند كه مورد مؤاخذه و سؤال قرار مى گيرند و آيه نسبت به وضع مستضعفين و متوسطين، سكوت اختيار كرده است. از روايات نيز چيزى در همين حد استفاده مى شود. در «كافى» از ابى بكر حضرمى نقل كرده است كه ابوعبداللَّه عليه‌السلام فرمود: «در قبر تنها از كسانى سؤال و مؤاخذه خواهد شد كه داراى ايمانى محض و يا كفرى محض باشند و ديگران به حال خود رها خواهند گشت».

اخبار ديگرى كه به اين مضمون باشند، بسيار زياد و به حد استفاضه است. مثلاً در تفسير قمى به طور مستند از ضريس الكناسى نقل شده است كه:«به ابى جعفر عليه‌السلام گفتم: فدايت گردم! (به من بگوييد) كسانى كه موحدند و به پيامبرى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله اقرار دارند، لكن گناهكارند و امامى ندارند و ولايت شما را نمى شناسند، وضعشان چگونه است؟ فرمود: اينها در گورشان باقى خواهند ماند. حال اگر عمل صالحى داشته باشند و از آنها عداوتى (نسبت به ما اهل بيت) آشكار نگشته باشد، براى آنها راهى به بهشتى كه در مغرب است، گشوده خواهد شد و از آنجا برايشان نسيم فرح خواهد وزيد تا اينكه در روز قيامت خداوند خويش را ملاقات كنند. و خداوندِ آنها را به خاطر نيكيها و بديهايشان مورد حساب و مؤاخذه قرار دهد. اينان كسانى هستند كه وضعشان موقوف به امر خداست.

مستضعفين، ابلهان، اطفال و فرزند مسلمانان كه به حد بلوغ نرسيده اند نيز چنين وضعى دارند».

حضرت عليه‌السلام با عبارت:«... موقوف به امر خداست» اشاره به اين سخن خدا دارد كه(:وَاخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِاَمْرِاللَّهِ اِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَاِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَليمٌ حَكيمٌ )(٦١).

بالجمله همه انسانها مگر مستضعفين و كسانى كه بدانان ملحقند، به خاطر اعمالشان مورد سؤال و مؤاخذه قرار مى گيرند و به دنبال آن يا منعّم مى گردند و يا معذّب. ما در آينده به همين مطلب باز خواهيم گشت.

## تجسّم ارواح در برزخ

مفيد در «امالى» خود از حضرت صادق عليه‌السلام نقل كرده است كه:«هنگامى كه خدا روحى را قبض مى نمايد، آن روح را به شكلى همانند آنچه كه در دنيا داشته، به بهشت مى فرستد. اين ارواح در آنجا مى خورند و مى نوشند و هنگامى كه شخصى بر آنان وارد مى گردد، آنها را به همان شكلى كه در دنيا داشته اند مى شناسد».

و در «كافى» از «ابى وّلاد خياط» نقل شده است كه او به حضرت صادق عليه‌السلام مى گويد:«فدايت گردم! مردم چنين روايت مى كنند كه ارواح مؤمن در چينه دان پرندگان سبز رنگى است كه در اطراف عرش الهى هستند».

حضرت فرمود:«مؤمن نزد خدا محترمتر از آن است كه روحش را در چينه دان پرنده اى قرار دهد ولكن اين هست كه خداوند آن روح را در بدنى همچون بدنهاى خودشان قرار مى دهد».

در «كافى» همچنين از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه:«ارواح به همان شكل جسدهاشان بر درختى در بهشت قرار مى گيرند، همديگر را مى شناسند و از يكديگر راجع به افراد مى پرسند و هر زمان كه روحى از ارواح نزدشان مى آيد به هم مى گويند: رهايش كنيد چه او اكنون از نزد هول و هراسى عظيم سر رسيده است. سپس از او مى پرسند فلانى چه كرد؟ اگر پاسخ گويد او را زنده ترك گفته ام، اميدى بدو بندند و اگر پاسخ دهد كه او مرده است، گويند: ها! فرو افتاد، فرو افتاد (يعنى در جهنم)».

چنين معنايى در اخبار بسيار آمده كه البته همگى در مورد مؤمنين بخصوصه است. اما راجع به وضع كافر، به زودى صحبتش خواهد شد.

## ديدار مُردگان با خانواده هاشان

در «كافى» از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده است كه:«شخص مؤمن پس از مرگش از خانواده خويش ديدار مى كند و در مورد وضع آنها، آنچه را كه از آن مسرور گردد، بيند و آنچه را كه از آن اندوهناك شود، بر او مخفى ماند».

و نيز در «كافى» از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده كه:«هيچ مؤمن و كافرى نيست كه در هنگام ظهر نزد خانواده خويش حاضر نگردد. وقتى مؤمن خانواده اش را در حال انجام اعمال صالح مى بيند، خداوند را حمد گويد و وقتى كافر، خانواده خويش را در حال انجام اعمال صالح ببيند بر آنان غبطه خورد».

در «كافى» از اسحق بن عمّار نقل شده است كه:«از ابى الحسن اوّل عليه‌السلام پرسيدم آيا شخصى كه از دنيا رفته خانوداه خويش را ديدار مى كند يا نه؟ حضرت فرمود: آرى. سپس پرسيدم چند وقت به چند وقت؟ حضرت فرمود: بنا به منزلتى كه نزد خدا دارد، هر هفته، هر ماه يا هر سال. بعد پرسيدم به چه شكلى نزد خانواده اش حضور مى يابد؟ پاسخ داد: به صورت پرنده اى لطيف كه بر ديوار خانه شان فرود آيد و بر آنان مشرف گردد و هرگاه كه آنان را در خير و خوبى بيند، در شادى و سرور شود و هرگاه كه آنان را در سختى و حاجتى بيند، غمگين و اندوهناك گردد».

رواياتى كه به اين مضمون باشد بسيار است و مؤلّف معتقد است كه تصوّر نمودن شخص به صورت پرنده اى لطيف، از باب تجسم ارواح است.

مضمون و معنايى را كه در روايت فوق وجود دارد ممكن است بتوان به نحوى از اين سخن خدا فهميد كه:

(وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذين قُتِلُوا فِى سَبيلِ اللَّهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ \* فَرِحينَ بِما اتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ \* يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَاَنَ اللَّهَ لا يُضيعُ اَجْرَا الْمُؤْمِنينَ) (٦٢)

مراد از «استبشار» دريافت بشارت و شادمان گشتن به آن است. و عبارت (يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمةٍ ...) توضيح و بيان همان عبارت:(وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذينَ لَمْ يَلْحَقُوا )است. بنابراين، اين آيات مى رسانند كه كشته شدگان در راه خدا ازاين كه افراد خانواده شان را در نعمت و فضل و انتفاى خوف و حزن مى بيند، خوشحال و شادمان مى گردند. و نيز مى رسانند كه بازماندگان اين افراد، عمل صالح انجام مى دهند و چون خداوند اجر مؤمنين را ضايع نمى گرداند، نيكيهاى آنان را به حساب مى آورد و از بديهايشان درمى گذرد و بركات خويش را بر آنان افاضه مى نمايد. كشته شدگان، همه اينها را مى بينند.

اين آيه نيز در معنا شبيه آيه فوق است:(وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرىَ اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ اِلى عالِمِ ِلْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ )(٦٣).

## مصاحبت شيطان با دوستانش در قبر

«كافى» از ابى بصير و او نيز از امام صادق عليه‌السلام (در مورد مؤاخذه بازرسان قبر) نقل كرده است:«هنگامى كه شخص ميّت كافر باشد، اين دو ملك بازرس به او مى گويند: اين شخصى كه در ميان شماست كيست؟ و كافر پاسخ مى دهد: نمى دانم. در اين هنگام او را با شيطان تنها مى گذارند».

در حديث ديگرى از بشيرالدّهان، همان معنا آمده است. همچنين عيّاشى در تفسيرش از محمد بن مسلم و او نيز از حضرت باقر عليه‌السلام اين روايت را نقل كرده است.

در حقيقت اين همان سخن خداست كه:(وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الْرَّحْمنِ نُقَيِّضُ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ ... )تا آنجا كه:(حَتَّى اِذا جاءَنا قالَ يالَيْتَ بَيْنى وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرينُ )(٦٤).

بايد دانست عالم برزخ از عالم دنيا به مراتب وسيعتر است؛ زيرا «مثال» گسترده و بزرگتر از جسم مادّى است و حتماً خواننده معنايى از «مادّه» را كه قبلاً گذشت، به ياد دارد. بنابراين، آنچه كه در كتاب و سنت در مورد برزخ آمده است، تنها كليّاتى است كه براى نمونه آورده شده اند نه توضيح و تشريح كامل مطلب.

نكته ديگرى كه بايد دانست اين است كه در بسيارى جاها در اخبار، زمين به عنوان محلّى براى بهشت و آتش برزخ و نيز محلّى براى ديدار اموات با خانواده شان و غيره، تعيين گشته است. اين چنين تعيينى حمل بر اين مى شود كه علقه مادّى عالم ارواح به طور كامل قطع نمى گردد. و حقيقت امر نيز چنين است، همانطور كه گذشت.

در برخى از اخبار آمده است كه بهشتِ برزخ در «وادى السلام» و آتش آن در «وادى برهوت» و صخره بيت المقدّس، محل اجتماع ارواح است. در روايات ديگرى آمده است كه ائمه، ارواح را در مكانهاى مختلفى مشاهده كرده اند. چنين مطلب در مورد كرامات اولياى صالح بيش از حد حصر نقل گشته است. همه اين مطالب، امور ممكنه اى هستند كه كاشف از نوعى علقه ارواح به خاطر شرافت مكان يا زمان وضع است.

# فصل سوّم: نفخ صور

خداوند متعال فرموده است:(وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِى الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِى السَّمواتِ وَمَنْ فِى اْلاَرْضِ اِلاَّ مَنْ شاءَاللَّهُ )(٦٥).

(وَنُفِخَ فِى الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِى السَّمواتِ وَمَنْ فِى اْلاَرْضِ اِلاَّ مَنْ شاءَاللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فيهِ اُخْرى فَاِذاهُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ) (٦٦).

بنابراين، دو نفخه وجود دارد: نفخه اول براى ميراندن و نفخه دوّم براى زنده ساختن. در آيات، چيزى كه با آن بتوان «صور» را از لحاظ لفظى تفسير نمود، نيامده است. امّا معناى لغوى آن يعنى «شاخ» و گاهى نيز آن را سوراخ مى كرده اند و در آن مى دميده اند (همانند شيپور).

راجع به نفخه اوّل، تنها در دو آيه از سوره هاى «نمل» و «زمر» صحبت به ميان آمده است، لكن در مواضع مختلف قرآن، از آن به «صيحه»، «زجره»، «صاخه» (صيحه شديد) و «نقر» تعبير گشته است:

(اِنْ كانَتْ اِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً فَاِذاهُمْ جَميعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ) (٦٧).

(فَاِنَّما هِىَ زَجْرَةٌ \* واحِدَةٌ فَاِذاهُمْ بِالسَّاهِرَةِ )(٦٨).

(فَاِذا جائَتِ الصَّاخَّةُ يَوْمَ يَفِرُّالْمَرْءُ مِنْ اَخيهِ) (٦٩).

(فَاِذا نُقِرَ فِى النَّاقُورِ \* فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسيرٌ \* عَلَى الْكافِرين غَيْرُ يَسيرٍ )(٧٠).

و نيز فرموده است:(وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَّكانٍ قَريبٍ \* يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِ ذلِكَ يَوْمُ الْخُروُجِ )(٧١).

از اينجا مى توان فهميد كه حكايت «صور» و دو «نفخه اش»، حكايت همان شيپورى است كه در لشكرها براى كارزار به كار مى برده اند: بار اوّل در «صور» دميده مى شود كه «ساكت شويد!» و «براى حركت آماده گرديد!» و سپس براى بار دوّم در «صور» دميده مى شود كه «برخيزيد! حمله!».

بنابراين، «صور» حقيقتى است موجود كه داراى دوگونه صيحه است: صيحه ميراننده و صيحه زنده كننده.

اگرچه براى كلمه «صيحه» در قرآن، تفسير كاملى وجود ندارد لكن در دوازده مورد يا بيشتر به همين لفظ آمده است و بنابراين، ناچار «صيحه» بايد داراى معنايى حقيقى و اصيل باشد.

خداوند از آن به «نداء» نيز تعبير فرموده و اين واضح است كه «نداء» نمى تواند بى معنا باشد.

از آنجايى كه خداوند مردم را به «شنيدن صيحه» وصف نموده و اين نيز مسلّم است كه تنها موجود زنده شنوايى دارد و با توجّه به اين كه خود خداوند خبر به«صَعْق» آنان داده است، مى فهميم كه حيات و وجود آنان عين استماع و شنيدن صيحه است، چه شنيدن «صيحه زنده سازنده» بعد از وصف ايشان به زندگى، امرى غيرمعقول است. بنابراين، صيحه و يا نفخه چيزى جز كلمه اى الهى نيست كه آنان را مى ميراند و زنده مى سازد، خداوند خود فرموده:

(هُوَالَّذى يُحْيى وَيُميتُ فَاِذا قَضى اَمْراً فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (٧٢) نتيجتاً دو نفخه مزبور، دو كلمه الهى هستند: كلمه اى ميراننده و كلمه اى زنده سازنده.

نكته قابل توجّه اين است كه خداوند در مورد ميراندن، لفظ «صَعْق» رابه كار برده نه «موت»، شايد از اين باب باشد كه «موت» لفظى است كه بر خروج روح از بدن اطلاق مى گردد، در حالى كه حكم نفخ، همه موجودات آسمان و زمين، از جمله ملائكه و ارواح را نيز شامل مى گردد.

و در اين سخن خدا:(لا يَذُوقُونَ فيهَا الْمَوْتَ اِلاَّ الْمَوْتَةَ اْلاُولى) (٧٣) كه در وصف اهل بهشت است، تلميحى به همين مطلب مى توان يافت.

بله در جايى خداوند لفظ «موت» را بر همان «صعقه» اطلاق نموده است و آن هنگامى است كه به عنوان حكايت از جانب دوزخيان، مى فرمايد:(رَبَّنا اَمَتَّنا اثْنَتَيْنِ وَاَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ اِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبيلٍ) (٧٤) البته با اين قيد كه مراد از «دوبار»، «تكرار» و يا «تغليب» نباشد.

خداوند فرموده است:(وَمِنْ وَراءِهِمْ بَرْزَخٌ اِلى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ )كه بر طبق آن حكم برزخ شامل حالِ همه مى گردد. بنابراين، مراد از «من فى الارض» كه در دو آيه «فزع» و «صعقه» آمده بود، كسانى نيست كه در قيد حياتند و قبل از برزخ، بر روى زمين به زندگى خود ادامه مى دهند، بلكه مراد كسانى است كه خداوند در مورد آنها فرموده است:

(يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الُْمجْرِمُونَ مالَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ \* وَقالَ الَّذينَ اُوتُواالْعِلْمَ وَالاْيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فى كِتابِ اللَّهِ اِلى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ )(٧٥).

(و:كَمْ لَبِثْتُمْ فِى اْلاَرْضِ عَدَدَ سِنينَ \* قالُوا لَبِثْنا يَوْماً اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادّين قالَ اِنْ لَبِثْتُمْ اِلاَّ قَليلاً لَوْ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ )(٧٦).

(و:اِنَّ الَّذين كَذَّبُوا بِآياتِنا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْها لا تُفَتَّحُ لَهُمْ اَبْوابُ السَّماءِ وَلا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ )(٧٧).

تا آنجا كه (بَيْنَهُما حِجابٌ) (٧٨) .بنابراين، اينان «اهل زمينند» اگرچه به برزخ وارد شده باشند.

و اما مراد از «من فى السموات» ملائكه و ارواح سعداست چه خداوند مى فرمايد:(وَفِى السَّمآءِ رِزْقُكُمْ وَما تُوعَدُونَ) (٧٩).

و(:لَكُمْ ميعادُ يَوْمٍ )(٨٠).

و:(وَعَدَاللَّهُ الَّذينَ امَنُوا وَعَمِلُواالصَّالِحاتِ )(٨١).

و:(اَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ.)

و:(اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ.)

و(يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذين آمنُوا.)

و(تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ اِلَيْهِ )(٨٢) و ديگر آيات.

بنابراين، آياتى كه دال بر وقوع «صيحه» بر اهل زمين و فنا و نابودى آن است، همگى حمل بر درهم پيچيده شدن نشأه دنيا و نابودى آن و اهلش مى شود، همانند اين سخن خدا:

(ما يَنْظُرُونَ اِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً تأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ \* فَلا يَسْتَطيعُونَ تَوْصِيَةً وَلا اِلى اَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ )(٨٣).

ويا:(كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ) (٨٤) .

نتيجه اين كه: ابتدا، صيحه اى خواهد بود كه بدان، بساط دنيا درهم پيچيده خواهد شد و اهل آن فانى خواهند گشت و سپس نفخى كه بدان تمامى اهل برزخ درمى گذرند و بعد نيز نفخى ديگر كه بدان قيامت برپا مى گردد و مردم برانگيخته مى شوند.

بله يك نكته هست و آن اين كه دو عبارت:(ما خَلَقَ اللَّهُ السَّمواتِ وَاْلاَرْضَ وَما بَيْنَهُما اِلاَّ بِالْحَقِ وَاَجَلٍ مُسَمًّى )(٨٥)،

و:(اَجَلٍ مُسَمًّى عِنْدَهُ) همه موجودات را زير پوشش «اجل» آورده است و بنابراين، هيچ مرگى خود به خودى صورت نمى گيرد و حتى صيحه و نفخ نيز موجب مرگ نمى گردند مگر اين كه اجل فرا رسيده باشد.

## كسانى كه از حكم نفخ صور، استثنا شده اند

و اما راجع به عبارت:(اِلاَّ مَنْ شاءَاللَّهُ) كه در هردو آيه نفخ آمده بود (بايد گفت): استثنايى كه در آيه(يَوْمَ يُنْفَخُ فِى الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِى السَّمواتِ (وَمَنْ فِى اْلاَرْضِ اِلاَّ مَنْ شاءَاللَّهُ )وجود دارد، آيات بعدى آن را تفسير مى نمايد(مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْها وَهُمْ مِنْ فَزَع يَوْمَئِذٍ امِنُونَ \* وَمَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوْهُهُمْ فِى النَّارِ هَلْ تُجْرَوْنَ اِلاَّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ )(٨٦).

البته مراد از «حسنه» به قرينه لفظ «أمن» و نيز به قرينه اينكه در مقابل «سيئه» و وعيد بر آن، واقع شده است، «حسنه مطلق» است (نه مشوب به سيّئه) و بنابراين، اگر در عمل شخصى حسنه و سيئه به هم آميخته باشد به علت وجود سيئه از «فزع» در امان نخواهد بود، لذا شخصى از «فزع» در امان است كه ذاتش پاك و اعمالش از بديها پيراسته باشد.

خداوند متعال گاه گاهى، اعمال بد را «خبائث» شمرده و فرموده است:

(وَيَجْعَلَ الْخَبيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَميعاً فَيَجْعَلَهُ فِى جَهَنَّمَ )(٨٧).

و نيز:(الْخَبيثاتُ لِلْخَبيثينَ وَالْخَبيثُونَ لِلْخَبيثاتِ وَالطَّيّباتُ لِلطَّيِّبينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ )(٨٨).

همچنين خداوند، كفر و نفاق و شرك را در زمره پليديها و ناپاكيها خوانده است و فرموده:(وَاَمَّا الَّذين فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً اِلى رِجْسِهِمْ وَماتُوا وَهُمْ كافِرُونَ) (٨٩).

و:(اِنَما الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ )(٩٠) . و بعضى از مراتب ايمان را شرك شمرده است:(وَما يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ اِلاَّ وَهُمْ مُشْرِكُونَ) (٩١).

بنابراين، كسى ذاتش از شرك پيراسته است كه ايمان به غيرخدا نداشته باشد و به كسى جز اوآرامش نيابد يعنى هيچ شريكى براى خداوند نبيند، نه در وجودش، نه در صفاتش و نه در افعالش هيچيك. اين همان ولايت است و اين سخن خدا نيز بدان برمى گردد:(الَّذين تَتَوَفيَّهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبينَ )يعنى به سبب ولايت، ذاتاً پيراسته اند،( يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ )(٩٢) كه مراد از «سلام» همان «امن» است.

بنابراين، از توجيهى كه به عمل آورديم ظاهر مى گردد كه «حسنه» همان «ولايت» است و آيه ذيل نيز به همين مطلب مشعر است:(قُلْ لا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاَّالْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبى وَمْن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فيها حُسْناً اِنَ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ )(٩٣). در تفسير قمى در مورد:(مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْها )از قول حضرت عليه‌السلام آمده است:«به خدا قسم! «حسنه» همان ولايت اميرالمؤمنين است و «سيئه» همان پيروى از دشمنان او».

و در كافى از حضرت صادق عليه‌السلام و ايشان هم از پدرش از اميرالمؤمنين نقل شده است:

«حسنه همانا معرفت ولايت و حبّ ما اهل بيت است و سيئه انكار ولايت و بغض نسبت به ما اهل بيت. سپس حضرت آيه مزبور را تلاوت نمود».

از آنچه گذشت وضع آيه ديگر نيز روشن مى گردد:(وَنُفِخَ فِى الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِى السَّمواتِ وَمَنْ فِى اْلاَرْضِ اِلاَّ مَنْ شاءَاللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فيهِ اُخْرى فَاِذاهُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ) (٩٤) . آن طور كه از ظاهر آيه پيداست، همان كسانى كه از نفخه اول «صعق» مى نمايند، هم آنان «قيام» نيز مى كنند، روزى كه همه مردم براى خداى جهانيان قيام مى نمايند.

و به دليل آيه:(اِنْ كانَتْ اِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً فَاِذاهُمْ جَميعٌ لَّدَيْنا مُحْضَرُونَ )(٩٥) هم اينان هستند كه نزد خداوند احضار مى گردند. خداوند بندگان مخلص خويش را از اين احضار شوندگان، استثنا مى نمايد هنگامى كه مى فرمايد:(فَاِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ اِلاَّ عِبادَهُ الُْمخْلَصينَ) (٩٦).

سپس اين بندگان مخلص خويش را، از قول ابليس كه طرد شده بود، چنين مى شناساند:(فَبِعِزَّتِكَ لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعيَن \* اِلاَّ عِبادَكَ مِنْهُمُ الُْمخْلَصينَ )(٩٧) .

و بدين وسيله خداوند روشن مى سازد كه شيطان را نسبت به آنان، راهى نيست و اغواى او در اين بندگان مخلص، تحقق نمى يابد. اصلاً اغواى شيطان به صورت «وعده» است:

(وَقال الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِىَ اْلاَمْرُ اِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَالْحَقِ وَوَعَدْتُكُمْ فَاَخْلَفْتُكُمْ تا آنجا كه:... فَلا تَلُومُونى وَلُومُوا اَنْفُسَكُمْ ما اَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَما اَنْتُمْ بِمُصْرِخِىَّ اِنّى كَفَرْتُ بِما اَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ اِنَّ الظَّالِمينَ لَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ )(٩٨).

همانطور كه ملاحظه مى كنيد، شيطان چنين استنتاج كرده است كه سرزنش گمراهان به خودشان بايد برگردد و گناه آنان ريشه در شركشان دارد و به مقتضاى شقاوت ذاتى خويش، ظالمند و ظالمين را نيز عذابى دردناك است.

بنابراين، مخلصين همانا كسانى هستند كه ذاتاً از شرك، پاك و پيراسته اند و براى غير خدا وجودى نمى بينند و نام و نشانى جز براى او نمى يابند. نه اختيار نفع خويش را دارند و نه ضرر، نه مرگ و نه حيات. اين همان ولايت است.

بارى تنها اولياءاللَّه هستند كه از حكم صعقه و فزع استثنا مى گردند و در حالى كه همه كسانى كه در زمين و آسمانند، با نفخه در مى گذرند، آنان به حيات خود ادامه مى دهند. خداوند سبحان فرموده است:(يَوْمَ نَطْوِى السَّماءَ كَطَىِ السِّجِلِ لِلْكُتُبِ )(٩٩) و (وَالسَّمواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمينِهِ.)

پس بيان نموده كه در آن زمان، آسمانها با همه كسانى كه در آنند، اجلشان فرا خواهد رسيد و درهم خواهند پيچيد. با چنين بيانى آشكار مى گردد مخلصينى كه استثنا شده بودند در آسمانها نيستند، بلكه جايگاهشان در وراى آسمانها و زمين است و با اين حال جزئى از همه هستند. خدا مى فرمايد:... (كُلُّ شَىْ ءٍ هالِكٌ اِلاَّ وَجْهَهُ )(١٠٠)

بنابراين، آنان از همين «وجه» هستند. و نيز فرموده:... (فَاَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجُه اللَّهِ )(١٠١).

بنابراين، به واسطه احاطه خداوند بر اين عالم، آنان نيز بر اين عالم محيطاند.

خداوند در آيه ديگرى، پس از اينكه بيان مى دارد اهل بهشت در آسمانند و اهل آتش در آتش، همين مطلب را به نحو ديگرى روشن مى سازد:(وَبَيْنَهُما حِجابٌ وَعَلَى اْلاَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسيماهُمْ) (١٠٢) . در محل ديگرى بحث اين مطلب خواهد آمد.

از همين جا آشكار مى گردد كه مخلصين مذكور، از شدايد و اهوال و ديگر امورى كه در بين دو نفخه واقع مى گردد، در امان و آسايش هستند:(فَاذا نُفِخَ فِى الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ \* وَحُمِلَتِ اْلاَرْضُ وَالْجِبالُ فَدُكَّتادَكَّةً واحِدَةً \* فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ) (١٠٣) . «دك» يعنى خُرد شدن و هنگامى كه مى گويى:«دككت الشى ء» يعنى آن را خُرد ساخته و با زمين يكسان نموده اى.

خداوند مى فرمايد:(يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ \* تَتْبَعُهَا الرّادِفَةُ) (١٠٤).

و:(يَوْمَ تَرْجُفُ اْلاَرْضُ وَالْجِبالُ وَكانَتِ الْجِبالُ كَثيباً مهَّيلاً )(١٠٥).

و:...( اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَىْ ءٌ عَظيمٌ \* يَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا اَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَتَرَى النَّاسَ سُكارى وَماهُمْ بِسُكارى وَلكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَديدٌ )(١٠٦).

و:(وَاِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ )(١٠٧).

و:(وَتَكُونَ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ) (١٠٨).

و:(فِاذا بَرِقَ الْبَصَرُ \* وَخَسَفَ الْقَمَرُ وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ )(١٠٩).

و:(وَاِذَاالشَّمْسُ كُوِّرَتْ )(١١٠).

و:(وَاِذَاالْكَواكِبُ اِنْتَشَرَتْ) (١١١).

و:(وَاِذَاالْعِشارُ عُطِّلَتْ )(١١٢).

و:(وَاِذَاالْبِحارُ سُجِّرَتْ )(١١٣).

ظاهر اين آيات تا حد زيادى بر مقدمات «ساعت» و «قيامت» و نابودى دنيا و هلاكت ساكنين آن، منطبق است.

## معناى اينكه قيامت بعد از دنياست

نكته اى كه در اين جا بايد بدان توجه كرد اين است كه همين (نابودى دنيا قبل از قيامت) به ما اجازه خواهد داد تا قيامت را «بعد از دنيا» بدانيم؛ همانگونه كه «مرگ» به ما اجازه مى دهد تا برزخ را «بعد از دنيا» بدانيم و الاّ همانطور كه عالم مثال محيط بر عالم ماده يعنى دنياست، «نشأه بعث» نيز طبق برهان، محيط بر دنيا و برزخ خواهد بود.

حتى با چشم پوشى از مسأله احاطه، خودِ درهم پيچيده شدن بساط زمان و از ميان رفتن حركات در فاصله بين دونشأه مذكور، موجب باطل گشتن نسبت زمانى خواهد بود كه با آن «بعد» و «قبل» نيز ديگر وجود نخواهد داشت.

## آياتى كه بر احوال قيامت دلالت مى كند

آياتى وجود دارد كه در سياق، خيلى شبيه به آياتى هستند كه كمى قبل گذشت، ليكن گونه اى ديگر از معنا را مى رسانند مثلاً:(وَسُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً )(١١٤) اين واضح است كه حركت كوهها و پراكنده گشتن آن همچون سنگهاى ريزه و متلاشى گشتنش تا آنجا كه به صورت پنبه هاى زده شده درآيد، هيچ كدام موجب «سراب گشتن» نمى شوند.

نيز خداوند فرموده است:(وَتَرى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَهِىَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذى اَتْقَنَ كُلَّ شَىْ ءٍ) (١١٥) اين «ديدن» (ترى) يا در زمان خطاب، وقوع مى يابد و يا در زمان «نفخ»، همانطور كه واقع شدن اين آيه بعد از آيه نفخ، آن (احتمال دوم) را تأييد مى كند. و بنابراين، آيه فوق منطبق با همان زلزله «ساعت» مى گردد كه:(تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا اَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَتَرَىَ النَّاسَ سُكارى) .

البته چيزى كه هست، اين چنين معنايى با عبارت:(تَحْسَبُها جامِدَةً وَهِىَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ )سازگار نيست، چه عبارت اخير مى رساند كه كوهها به همان كيفيات ظاهرى خود مانند عظمت و ابهت و استوارى، باقى مى مانند اگرچه در واقع غير مستقر و متحركند. و عبارت:(صُنْعَ اللَّهِ الَّذى اَتْقَنَ كُلَّ شَىْ ءٍ )نيز به همين مطلب دلالت مى كند، چه معناى آن نمى تواند با فناى كوهها و اندكاك آنها سازگار باشد بلكه مى رساند كوهها ذاتاً فساد ناپذيرند و اندكاك آنها به اين آسانيها انجام نمى گيرند.

بنابراين، حركت كوهها، حركتى است كه با استحكام بنيان آنها و پابرجايى وجودشان منافاتى ندارد و بنابراين، اندكاك آنها به گونه اى است كه در همان حال استحكامشان انجام مى گيرد و نتيجتاً سراب بودن كوهها مى تواند با بقاى وجود و اتقان صنعشان سازگار باشد.

# فصل چهارم: صفات روز قيامت

خداى تعالى فرموده است:(يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَىْ ءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ للَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ) (١١٦).

و:(يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرينَ مالَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ )(١١٧).

و:... (مالَكُمْ مِّنْ مَلْجأٍ يَّوْمئِذٍ وَمالَكُمْ مِّنْ نَّكيرٍ )(١١٨).

و:(يَوْمَ لا يُغْنى مَوْلىً عَنْ مَوْلىً شَيْئاً )(١١٩).

و:...( ولا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَديثاً )(١٢٠).

و:(وَاْلاَمْرُ يَوْمَئِذٍ للَّهِ )(١٢١) و آيات ديگر.

اين آيات، روز قيامت را به صفاتى توصيف نموده اند كه در ظاهر امر مختص به قيامت نيستند، چه «مُلك» و «امر» و «قدرت» همواره از آن خداست و موجودات نيز دائماً در مقابل خداوند آشكار و غير پنهانند. و هيچگاه در برابر او نه پناهگاهى است و نه ملجأاى.

لكن خداوند فرموده:...( وَلَوْ يَرَى الَّذين ظَلَمُوا اِذْيَرَوْنَ الْعَذابَ اَنَّ الْقُوَّةَ للَّهِ جَميعاً وَاَنَّ اللَّهَ شَديدُ الْعَذابِ \* اِذْتَبَّرَأَ الَّذين اُتّبِعُوا مِنَ الَّذين اتَّبَعُوا وَرَاَوُا الْعَذابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ اْلاَسْبابُ ) (١٢٢).

و در آن خبر داده است كه اسباب و روابط در آن هنگام همگى قطع مى گردند و تمام ارتباطات و تأثيراتى كه موجودات در نظام موجودشان در عالم جسم و جسمانيات و نيز در عالمى كه به دنبال آن مى آيد، دارند، به زودى همگى از بين خواهند رفت و نتيجتاً نه شيئى در شى ء ديگر تأثير خواهد نمود و نه شيئى از شى ء ديگر تأثير خواهد پذيرفت. نه از شيئى نفع برده خواهد شد و نه از آن زيانى خواهد رسيد. اگر شرايط همان شرايطِ اسباب و روابط بود و روز قيامت نيز چنين روزى بود، هيچ حكمى از احكام موجودات، از وضع كنونى اش تخلّف نمى نمود و زايل نمى گشت مگر با بطلانِ ذواتِ موجودات و انقلاب ماهيات. و چون كلمات خداوند تغيير ناپذير است، اين امر نيز محال مى گردد. بنابراين، آنچه كه زايل مى گردد و برداشته مى شود همانا وجودهاى سرابى اين موجودات است، وجودهايى كه به خداوند سبحان قائم و ثابتند و الاّ فى نفسه باطل و هيچ اند. نتيجتاً تنها نسبت آنها با خداوند باقى مى ماند و ديگر نسبتها همگى باطل مى گردند. و از آنجايى كه در نفس خويش باطل بوده اند، بنابراين، تنها بطلانشان منكشف (آشكار) مى گردد، نه اينكه (وجود داشته باشند و) باطل گردند، تنها حقيقتِ امر، ظاهر مى گردد يعنى اين حقيقت كه نه وجودى براى غير اوست و نه تأثيرى، نه كسى جز او مالك است و نه كسى جز او صاحب ملك است. و اين همان گفته اوست كه:

(مالِكِ يَوْم الدّين) (١٢٣).

و:(يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَاْلاَمْرُ يَوْمئِذٍ للَّهِ) (١٢٤).

و:...( لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ للَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّار)ِ (١٢٥).

برآنچه گفتيم يعنى انكشاف بطلان موجودات سرابى و اسباب ظاهرى نه خود بطلان آنها، اين سخن خداوند دلالت مى كند:... (وَلَو تَرى اِذِالظَّالِمُونَ فى غَمَراتِ الْمَوْتِ وَالْمَلائِكَةُ باسِطُوا اَيْديهِمْ اَخْرِجُوا اَنْفُسَكُمْ )(١٢٦) تا آنجا كه:(لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ )(١٢٧) ؛ زيرا با وجودى كه در هنگام مرگ شخص، هنوز اسباب و روابط در دنيا باقى است، اين آيه آنها را باطل شمرده است. بنابراين تنها بطلان آنها منكشف مى گردد (چه از ابتدا باطل بوده اند)

در نهج البلاغه، در خطبه اى حضرت مى فرمايد:«و بعد از فناى دنيا خداوند تنها مى گردد و هيچ شيئى همراه او نيست. و همانطور كه قبل ازخلق عالم تنها بوده، همانگونه هم بعد از فناى آن تنهاست؛ نه زمانى وجود دارد نه مكانى، اجلها و زمانها معدوم مى گردند و سالها و لحظه ها ناپديد مى گردند و هيچ شيئى جز خداوند واحد قهّار كه برگشت همه امور به سوى اوست، باقى نمى ماند».

در «احتجاج» از هشام بن الحكم در ضمن سؤالهايى كه از حضرت صادق عليه‌السلام مى نمود، آمده است:«آيا روح بعد از خروجش از قالب خويش، متلاشى مى گردد و يا اينكه باقى مى ماند؟ حضرت پاسخ داد: آرى، روح باقى خواهد ماند تا اينكه در صور دميده شود و در آن زمان همه اشياء باطل خواهند گشت؛ نه حسى خواهد ماند و نه محسوسى. سپس همه اشياء به وجودشان باز خواهند گشت همانگونه كه مدبرشان آنها را خلق نموده بود. اين عمل بعد از چهارصد سال، كه در آن هيچ خلقى وجود ندارد، به وقوع مى پيوندد و اين چهارصد سال، فاصله بين همان دو نفخه است».

در تفسير قمى از حضرت صادق عليه‌السلام در حديثى نقل گشته است:«سپس خداوند عزّوجل مى گويد: امروز ملك از آن كيست؟ و به خود پاسخ مى دهد: از آنِ خداى يكتاى قهّار».

در توحيد از اميرالمؤمنين عليه‌السلام در حديثى آمده است:«خداوند مى گويد امروز ملك از آن كيست؟ به دنبال آن ارواح انبيا و فرستادگان و حججش به سخن آمده و گويند: از آنِ خداىِ واحد قهّار».

در تفسير قمّى از امام سجّاد عليه‌السلام در حديثى آمده است:«در آن هنگام خداوند قهّار با صداى بلند و رسايى كه همه قسمتهاى آسمان و زمين بشنوند، ندا درمى دهد كه امروز ملك از آن كيست؟ و چون هيچ كسى پاسخ نگويد،خود به عنوان پاسخگوى خويش ندا دهد: از آنِ خداىِ واحد قهّار».

در بيانات ائمه عليهم‌السلام كه همگى يك زبانند، دقّت كنيد كه چگونه بين فناى آسمانها و زمين و وجودشان، بين زوال سالها و لحظه ها و ثبوتشان، بين فقدان پاسخگوى نداى خداوندى و وجود آن، چگونه بين همه اينها جمع نموده اند. سپس به پاسخ خداوند به خويشتن دقت كنيد(:للَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّار)ِ، به هريك از اسماء «واحد» و «قهّار» توجه كنيد و جوانب امر را درنظر بگيريد تا صحّت آنچه را كه كمى قبل استنباط نموده بوديم، دريابيد.

## بطلان اسباب در روز قيامت

حال هنگامى كه وجود مستقل از اشياء زايل گشت، همه ثبوتات به يك سرى تحققات سرابى و وهمى باز خواهد گشت و همه سبب و مسببات باطل خواهد شد كه همان سخن الهى است:

(... مالَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ) (١٢٨).

و:(ما لَكُمْ مِّنْ مَلْجَاءٍ يَوْمَئِذٍ وَما لَكُمْ مِّنْ نَّكيرٍ) (١٢٩).

و:(ما اَغْنى عَنّى مالَيهْ \* هَلَكَ عَنّى سُلْطانِيَهْ )(١٣٠).

و:(يَوْمَ لا يُغْنى مَوْلىً عَنْ مَّوْلىً شَيْئاً )(١٣١).

و(:... لا بَيْعٌ فيهِ وَلا خِلالٌ )(١٣٢).

و(:... وَلا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ) (١٣٣).

و(ثُمَّ قيل لَهُمْ اَيْنَ ما كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ \* مِنْ دُونِ اللَّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنَّابَلْ لَّمْ نَكُنْ ندْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً كَذلِكَ يُضِلُ اللَّهُ الْكافِرينَ) (١٣٤).

اين گفته آنان (بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا ...) كه مرادشان اين است كه ما قبل از قيامت، غير خدا را نمى خوانديم و شريكى را نمى پرستيديم، نشانه فريب خوردگى آنان به سراب و بازىِ دنياست كه در حقيقت باطل و پوچ بوده است. خدا در اينجا فرموده است كه بدين گونه كافرين را گمراه مى سازد. و نزديك به همين معناست اين سخن خداوند كه:

(... ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذين اَشْرَكُوا مَكانَكُمْ اَنْتُمْ وَشُرَكائُكُمْ فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ وَقالَ شُرَكائُهُمْ مَّا كُنْتُمْ اِيَّانا تَعْبُدُونَ )(١٣٥).

و:...( تَبَرَّأنا اِلَيْكَ ما كانُوا اِيَّانا يَعْبُدُونَ )(١٣٦) و همه اينها به اين كلام الهى برمى گردند كه:(ما تَعْبُدُونَ مِن دوُنِهِ اِلاَّ اَسْماءً سَمَّيْتُمُوها اَنْتُمْ وَآباُؤكُمْ مَّا اَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ )(١٣٧).

و:(َما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَاْلأِنْسَ اِلاَّ لِيَعْبُدُونِ) (١٣٨).

## برطرف شدن حجابها و آشكار گشتن پنهانها در روز قيامت

هنگامى كه سببها يعنى همان مراتب مترتّبه اى كه داراى وجود معيّن و مُقَدرى هستند و نيز تأثيرات ميان آنها باطل گشتند، در اين صورت حكم باطن، ظاهر مى گردد. و اين واضح است كه «ظاهر» به واسطه «باطن» ظاهر مى گردد، بنابراين، در اين هنگام غيب و شهادت متحد مى گردند؛ زيرا هر شيئى فى نفسه شهادت است و «غيب» معنايى نسبى است كه با فقدان شيئى نسبت به شى ء ديگر و ناپديد گشتن يكى از ديگرى ، متحقّق مى گردد. حال مى خواهد اين عدم درك از جانب حسّ باشد يا سبب ديگر، فرقى نمى كند.

با از بين رفتن اسباب، هرگونه حجابى كه اشياء را از يكديگر پنهان مى سازد، از ميان خواهد رفت. و اين همان سخن خداوند است كه:

(يَوْمَ هُمْ بارِزوُنَ لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَىْ ءٌ. و:وبَرَزُوا للَّهِ جَميعاً ...) (١٣٩).

و(:... فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطائَكَ فبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ )(١٤٠).

و نيز از همين باب است:(يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ )(١٤١).

و:(اَفَلا يَعْلَمُ اِذا بُعْثِرَ ما فِى الْقُبُورِ \* وَحُصِّلَ ما فِى الصُّدُورِ \* اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبيرٌ) (١٤٢).

و:(يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَلاَبَنُونٌ \* اِلاَّ مَنْ اَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ )(١٤٣) شايد بتوان آيات و رواياتى را كه در باره «بروز ارض» آمده است بر همين آيات بالا حمل نمود.

«در كافى» از حضرت صادق عليه‌السلام در مورد آيه:(يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ ... )نقل شده است كه:«مراد، قلب سليمى است كه خدايش را در حالى ملاقات كند كه هيچ كس جز او در آن نيست. و سپس فرمود: و هر قلبى كه در آن شرك و يا شكى باشد، ساقط و بى ثمر است. و مراد آنان (پيغمبران و اوليا) از زهد در دنيا، همانا اين بوده است كه قلبهاشان از غير آخرت فارغ شود و تنها بدان توجه داشته باشد».

البته اين گفته خداوند:(كَلاَّ اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمئذٍ لََّمحْجُوبُونَ )(١٤٤) منافاتى با آنچه كه بيان كرده ايم، ندارد؛ زيرا همان طور كه خواهد آمد، اين آيه، تكريمى را كه تنها از آنِ مؤمنين است، از غير آنان نفى مى نمايد. در حقيقت اين آيه تصديقى است براى اين قانون خداوندى كه مى گويد:«جزا در گرو اعمال است و نفس هرچه از خوبيها كسب نمايد به نفع او خواهد بود و هرچه از بديها، به ضرر خويش» و چون اين گروه در دنيا در مقابل خداوند بر خويشتن حجابى افكندند ناچار در روز قيامت نيز بايد مصداقش آشكار گردد. و اين همانند آن سخن خداست كه:(يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ وَيُدْعَوْنَ اِلَى السُّجُودِ فَلا يَسْتَطيعُونَ خاشِعَةً اَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ اِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سالِمُونَ )(١٤٥).

## «قيامت» محيط است بر دنيا و برزخ

بطلان اسباب و زايل گشتن حجابها و آشكار شدن باطنى كه محيط به ظاهر مقوم آن است، همگى مى رسانند كه «قيامت» محيط بر اين نشأه مى باشد و نيزمحيط بر آنچه كه در آن است و يا به دنبال آن خواهد آمد.

باطن، ظاهر را داراست و ظاهر نزد او حاضر است لكن عكس آن صحيح نيست و اين همان گفته خداست كه:

(وَيَقُولُونَ مَتى هُوَ قُلْ عَسى اَنْ يَكُونَ قَريباً) (١٤٦).

و(:فَلَمَّا رَاَوْهُ زُلْفَةً سيئَتْ وُجُوهُ الَّذينَ كَفَرُوا )(١٤٧).

و(:اُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَريبٍ) (١٤٨)

و:(وَما اَمْرُالسَّاعَةِ اِلاَّ كَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ) (١٤٩).

و:(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ )(١٥٠).

و از همين باب است:(وَلَوْلا كَلِمَةٌ سَبقَتْ مِنْ رَبِّكَ اِلى اَجَلٍ مُسَمًّى لَّقُضِىَ بَيْنَهُمْ )(١٥١) «سبق» نسبت به شى ء معين، موجب حائل گشتن يا «حيلولت» مى شود. مثلاً اگر بگوييد «سبقت الى مكان كذا» معنايش اين است كه شى ء ديگرى وجود دارد كه شما بين آن شى ء و مكان مورد نظر حائل گشته ايد قبل از آن كه شى ء بتواند به آنجا برسد. بنابراين سبقت كلمه خداوندى نسبت به «اجل مسمى» كه همان( وَلَكُمْ فِى اْلاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتاعٌ اِلى حينٍ )(١٥٢) است، مى رساند كه «قيامت» بدانان (مردم) محيط و نزديك است و اگر سدى كه خداوند در مقابلشان قرار داده، نباشد، قضاوت قاطعانه قيامت همه آنان را دربر خواهد گرفت.

آيات زير نيز از همين بابند:(كَاَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها لَمْ يَلْبَثُوا اِلاَّ عَشِيَّةً اَوْضُحيها )(١٥٣).

و:(كَاَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَسُوا اِلاَّ ساعَةً مِّنْ نَهارٍ )(١٥٤).

و:(قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِى اْلاَرْضِ عَدَدَ سِنينَ \* قالُوا لَبِثْنا يَوْماً اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ العادّينَ \* قالَ اِنْ لَّبِثْتُمْ اِلاَّ قَليلاً لَّوْ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ )(١٥٥).

و:(وَقالَ الَّذينَ اُوتُوا الْعِلْمَ وَالاْيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فى كِتابِ اللَّهِ اِلى يَوْمِ الْبَعْثِ )(١٥٦).

## ظهور خداوند سبحان در آن روز

آنچه از آشكار گشتن «باطن» و بطلان «ظاهر» بيان داشتيم، موجب مى گردد كه در آن روز خداوند سبحان ظاهر شود، حجاب مهيّات مرتفع مى گردد و ستر هويّات درهم دَرَد. همه در مسيرشان به غايت غايات رسند و در كوشش و رجوعشان به منتهاى نهايات. اين همان سخن الهى است كه:

(يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ اَيَّانَ مُرْسيها \* فيمَ اَنْتَ مِنْ ذِكْريها اِلى رَبِّكَ مُنْتَهيها )(١٥٧).

و:(اَنَّ اِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى )(١٥٨).

و:(يا اَيُّهَا اْلأنْسانُ اِنَّكَ كادِحٌ اِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقيهِ )(١٥٩) .

و:(اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و:اِلَيْهِ تُقْلَبُونَ و:اِلَيْهِ الْمَصيرُ و:اَلا اِلَى اللَّهِ تَصيرُاْلاُمُورُ )(١٦٠).

و:(يَقُولُونَ مَتى هذَاالْوَعْدُ اِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ \* قُلْ اِنَّماالْعِلْمُ عِنْدَاللَّهِ )(١٦١).

و:(يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ اَيَّانَ مُرْسيها قُلْ اِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبّى لا يُجَلّيها لِوَقْتِها اِلاَّ هُوَ ثَقُلَتْ فِى السَّمواتِ وَاْلاَرْضِ لا تَأْتيكُمْ اِلاَّ بَغْتَةً يَّسْئَلُونَكَ كَاَنَّكَ حَفِىٌّ عَنْها قُلْ اِنَّما عِلْمُها عِنْدَاللَّهِ وَلكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ )(١٦٢).

سؤال كنندگان چون پنداشته اند كه قيامت امرى زمانى است كه در رشته اى متصل به زمان آنان قرار دارد، پرسيده اند كه وقت آن كى است؟ خداوند آنان را از اين مطلب به مطلب ديگرى كه در خور فهم آنان باشد منصرف ساخته است و چون آنان در اين مطلب اصرار ورزيدند پاسخشان داده است كه علم بدان، از نزد او آشكار و بروز نخواهد كرد و اصلاً علم به قيامت بذاته براى غير خدا، آشكار نشدنى است، نه به جهت معلومات ناقص ما، بل بنا به مصلحتى، پنهان شده است. به همين دليل هم خداوند به دنبال كلام ايشان، عبارت:(وَلكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ )را آورده است.

## برطرف شدن ظلمت در روز قيامت

هنگامى كه در روز قيامت، حجاب «مراتب» و «هويّات» برداشته شد و هيچ شيئى شى ء ديگر را پنهان نساخت، در آن زمان فضا، فضاى نور خواهد بود چه هويّات همگى تغيير يافته و نورانى شده اند. اين همان گفته خداست كه:

(وَفُتِحَتِ السَّماءُ فَكانَتْ اَبْواباً )(١٦٣).

و:(يَوْمَ تُبَدَّلُ اْلاَرْضُ غَيْرَاْلاَرْضِ وَالسَّمواتُ وَبَرَزُوا للَّهِ الْواحِدِالْقَهَّارِ )(١٦٤).

(وَاْلاَرضُ جَميعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَالسَّمواتُ مَطْويَّاتٌ بِيَمينِهِ. تا آنجا كه:وَاَشْرَقَتِ اْلاَرضُ بِنُورِ رَبِّها )(١٦٥).

و:(وَاِنَّ الدَّار الآخِرَةَ لَهِىَ الْحَيَوانُ )(١٦٦).

و:(وَاِذَااْلاَرْضُ مُدَّتْ \* وَاَلْقَتْ ما فيها وَتَخَلَّتْ )(١٦٧).

و:(وَاَخْرَجَتِ اْلاَرضُ اَثْقالَها )(١٦٨).

در تفسير قمى در حديثى از امام سجاد عليه‌السلام راجع به (تُبَدَّلُ اْلاَرْضُ غَيْرَاْلاَرْضِ )آمده است:«مراد از( غَيْرَاْلاَرْضِ )زمينى است كه بر آن گناهى صورت نگيرد، زمينى كه آشكار و ظاهر است و بر آن هيچ كوهى و هيچ نباتى يافت نمى شود، همانطور كه در اوّل، خداوند آن را هموار ساخته بود. و عرشش را بر آب استوار خواهد كرد همان طور كه اوّل بار «عرش» تنها با تكيه بر عظمت و قدرت خداوندى چنين بود».

آنچه كه از آيات در مورد نورانى گشتن موجودات، استفاده نموديم، منافاتى ندارد با آياتى كه نور را از كافر نفى مى كند، همچون:

(وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فمالَهُ مِنْ نُورٍ) (١٦٩).

و:(نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ اَعْمى )(١٧٠).

و:(يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالْمُنافِقاتُ لِلَّذينَ امَنُوا انْظُرُ ونانَقْتَبِسْ مِنْ نُّورِكُمْ )(١٧١).

چه خداوند در مورد مؤمنين فرموده است:(يَسْعى نُورُهُمْ بَيْن اَيْديهِمْ وَبِاَيْمانِهِمْ )(١٧٢).

و:(لَهُمْ اَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ )(١٧٣).

و(:... كَمَنْ مَثَلُهُ فِى الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها )(١٧٤).

و(:... اَوْلِياءُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَى الظُّلُماتِ) (١٧٥).

اينها همه ظهور ظلماتى است كه خود در دنيا براى خويش خريده اند و ناگزير در آخرت بايد برايشان آشكار گردد. بنابراين، در آنجا دو چيز وجود دارد: ظلمت و نورى كه خداوند نصيب مؤمنين ساخته و مشركين از آن بى بهره اند.

نظير همين مطلب در مورد برداشته شدن حجاب ميان انسان و پروردگارش، گذشت.

عبارات ديگرى از قرآن در همين باب وجود دارد(:فَاَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلى اِنَ اللَّهَ عَليمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ )(١٧٦).

(فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ )(١٧٧).

در اينجا رواياتى هست كه مى گويد. مشركين در روز قيامت دروغ مى گويند. اين امر، همانطور كه در جايى ديگر نيز گفته ايم، ظهور معصيتى است كه در دنيا بدان اقدام نموده اند و نتيجتاً با اين مطلب كه روز قيامت قابليت كذب ندارد، ناسازگار نيست؛ زيرا هركارى كه انسان انجام مى دهد و يا هر فضيلت و رذيلتى كه كسب مى كند، ناچار بايد روز قيامت آشكار گردد، چه خداوند فرموده است:(وَلا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَديثاً )(١٧٨).

# فصل پنجم: برانگيخته شدن انسان براى قضاوت قاطعانه

از آنجايى كه معاد، بازگشت اشياء با تمام وجودشان، به چيزى است كه از آن وجود يافته اند و همانطور كه گذشت اين بازگشت امرى ضرورى است، بنابراين، ضرورتاً اين بازگشت بايد با تمام وجود باشد و نتيجتاً وجودى كه داراى مراتب و جهات مختلفى است كه بعضى از آنها باهم متحدند، مى بايد با تمام وجودش به آنجاباز گردد. پس ملحق گشتن «بدن» به «نفس» در معاد امرى است ضرورى، الا اين كه نشأه دنيا به نشأه ديگرى كه آخرين مرحله كمال و حيات در آن است، تبديل مى گردد و بدن همچون نفسى زنده، زنده و نورانى مى گردد.

سخن امام صادق عليه‌السلام با زنديق معروف كه در «احتجاج» نقل گشته است، به همين مطلب اشاره دارد:«روح در قالب خويش سكنى دارد، روح شخص نيكوكار را در نور و آسايش، و روح شخص بدكار در مشقّت و ظلمت. امّا بدن به صورت همان خاكى درمى آيد كه از آن خلق شده است و آنچه را كه حيوانات درنده و حشرات از بدن انسان خورده اند و دفع نموده اند همگى در خاك خواهد ماند. و نزد كسى كه مثقالى از ظلماتِ زمين بر او پوشيده نيست و عدد و وزن همه اشياء را مى داند، محفوظ خواهد بود.

خاك موجودات ذيروح در ميان خاكهاى ديگر، همچون طلايى است كه در خاك نهاده شده.

هنگامى كه زمان بعث فرا رسد، آسمان باريدن خواهد گرفت، باريدنى كه براى برانگيختن است. به دنبال آن زمين برآمده مى گردد و به شدّت به لرزه درمى آيد همچون مشكى كه به لرزه افتد. در اين حال، خاك بشر، نسبت به بقيه خاكها، همچون طلايى مى گردد كه با آب شسته شود ... و به دنبال آن خاك هر قالبى جمع مى گردد و به اذن خداوند قادر، به جايى كه روح در آن است منتقل مى شود و با اجازه مصوّر (خداوند) صورتها به شكل خويش بازگشته و روح در آن حلول مى كند و هنگامى كه وجودش تمام گرديد، در خود هيچ شى ء غريبى نمى يابد».

همين مطلب را مى توان از تمثيلهايى در قرآن فهميد كه در آنها خداوند بعث و احيا را به زنده گشتن زمين تشبيه مى كند(:وَاَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ الْخُرُوجُ )(١٧٩).

و:(وَتَرَى اْلاَرْضَ هامِدَةً فَاِذا اَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَاَنْبَتَتْ مِنْ كُلِ زَوْجٍ بَهيجٍ \* ذلِكَ بِاَنَ اللَّهَ هُوَالْحَقُّ وَاَنَّهُ يُحْيىِ الْمَوْتى وَاَنَّهُ عَلى كُلِ شَىْ ءٍ قَديرٌ \* وَاَنَّ السَّاعَةَ آتِيَة لارَيْبَ فيها وَاَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِى الْقُبُور)ِ (١٨٠).

همان طور كه ملاحظه مى كنيد، اين آيات مى رسانند كه در طى رسيدن انسان مادى و به عبارت ديگر بدن او به غايتى كه خداوند تعيين فرموده است، تغيير و تبديلاتى انجام مى گيرد. و همان گونه است اين سخن خدا كه:(وَضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَنَسِىَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُّحْيى الْعِظامَ وَهِىَ رَميمٌ \* قلْ يُحْييهَا الَّذى اَنْشَأَها اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِ خَلْقٍ عَليمٌ \* اَلَّذى جَعَلَ لَكُمْ مِّنَ الشَّجَرِ اْلاَخْضَرِ ناراً فَاِذا اَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقِدُونَ )(١٨١).

اين آيه مى رساند: كسى كه درخت سبز را به تدريج به آتشى تبديل نموده كه با «سبز بودن» در تضاد است، همان كس قادر است كه استخوانهاى پوسيده را زنده سازد. به همين مضمون در قرآن آمده است(:نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَما نَحْنُ بِمَسْبُوقينَ \* عَلى اَنْ نُّبَدِّلَ اَمثْالَكُمْ وَنُنْشِئَكُمْ فيما لا تَعْلَمُونَ) (١٨٢).

و:(نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَشَدَدْنا اَسْرَهُمْ وَاِذا شِئْنا بَدَّلْنا اَمْثالَهُمْ تَبْديلاً") (١٨٣).

البته مراد از «تبديل امثال» همانا خلقهاى پى در پى است. خداوند مى فرمايد(:بَلْ هُمْ فى لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَديدٍ) (١٨٤).

و:(كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فى شَأْنٍ) (١٨٥).

مراد از «امثال» آن چيزى كه در علوم عقلى مصطلح است، يعنى «اتحاد نوعى» و «اختلاف شخصى» نيست. چه در اين صورت «مثل شى ء» غير از خود شى ء است و در نتيجه نمى توان با استدلالهايى نظير آيه(:اَوَلَيْسَ الَّذى خَلَقَ السَّمواتِ وَاْلاَرْضَ بِقادِرٍ عَلى اَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى وَهُوَ الْخَلاَّقُ الْعَليمُ) (١٨٦) حجت را بر منكرين حشر تمام نمود، چه خلق نمودن «مثل آنان» معنايش برگرداندن خود آنان نيست. بنابراين، مراد از «خلق مثلهم» و يا «تبديل امثالهم» تبدلاتى است كه در آنها انجام مى پذيرد به طورى كه از خود آنان خارج نمى گردد. همانگونه كه خداوند در چنين سياقى «مثل» را به «عين» تبديل فرموده است:

(اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَ اللَّهَ الَّذى خَلَقَ السَّمواتِ وَاْلاَرْضَ وَلَمْ يَعْىَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلى اَنْ يُحْيِىَ الْمَوْتى )(١٨٧).

و:(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْ ءٌ) (١٨٨) . بنابراين، مراد از مثل شى ء، خود همان شى ء است و اين يك نوع ظرافت در كلام است. بنابراين، همه اينها مى رسانند كه بدنها پيوسته در دگرگونى و تغييرند و از گونه اى به گونه ديگر درمى آيند تا اينكه به لحظه قيامت برسند و به نفسهاى خويش ملحق شوند خداوند مى فرمايد:(وَاِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ )(١٨٩).

و:(اَفَلا يَعْلَمُ اِذا بُعْثِرَ ما فِى الْقُبُور )(١٩٠) كه در آن به «ما» تعبير فرموده است.

و نيز فرموده:(فَاِنَّما هِىَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ \* فَاِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ )(١٩١) و همانطور كه ملاحظه مى كنيد اين لحوق بدنها به ارواح است.

## سير ارواح به سوى پروردگار

با وجود اين، روح نيز براى خود سيرى و حركتى دارد خداوند مى فرمايد(:مِنَ اللَّهِ ذِى الْمَعارِجِ \* تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ اِلَيْهِ فى يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسينَ اَلْفَ سَنَةٍ) (١٩٢) . بنابراين، روح هم مانند ملائكه با نردبانهاى خداوند به سوى او اوج مى گيرند. و همين طور است اين سخن خدا كه (رَفيعُ الدَّرَجاتِ ذُوالْعَرْشِ يُلْقى الرُّوحَ مِنْ اَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ )(١٩٣).

در جاى ديگر خداوند اهل سعادت و اهل شقاوت را به يك عبارت آورده است:(وَلِكُلٍ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا )(١٩٤) و:(لَلاْخِرَةُ اَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَاَكْبَرُ تَفْضيلاً )(١٩٥).

در باره اهل بهشت فرموده:(كُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمرَةٍ رِّزْقاً قالُوا هذَا الَّذى رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَاُتُو بِهِ مُتَشابِهاً) (١٩٦) .

و در مورد اهل جهنم فرموده است(:مَأْويهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعيراً )(١٩٧) . چنين چيزى در مورد آنان تحقق مى يابد؛ زيرا خداوند خود خبر داده است كه براى جهنم هيزمى جز اهل آن وجود ندارد. بنابراين، خاموشى جهنم همانا تمام شدن اهل آن در اثر سوختن است.

# فصل ششم: صراط

خداوند سبحان فرموده است(:اِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلا لِيَهْدِيهُمْ طَريقاً \* اِلاَّ طَريقَ جَهَنَّمَ) (١٩٨).

(اُحْشُرُوا الَّذينَ ظَلمُوا وَاَزْواجَهُمْ وَما كانُوا يَعْبُدُونَ \* مِنْ دوُنِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ اِلى صِراطِ الْجَحيمِ وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَّسْؤُلُونَ \* ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ )(١٩٩).

طى اين آيات، خداوند خبر داده است كه جهنم را راهى است كه ظالمين و زوجهاشان را كه همان شياطين باشند، بدان هدايت خواهد كرد. اينكه مراد از «زوج» همان شيطان است، از اين سخن الهى فهميده مى شود(:فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّياطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيّاً تا آنجا كه:اِنْ مِنْكُمْ اِلاَّ وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً \* ثُمَّ نُنَجِّى الَّذينَ اتَّقْوا وَنَذَرُ الظَّالِمينَ فيها جِثِيّاً )(٢٠٠).

بنابراين، همان طور كه اين آيات دلالت مى كنند، منظور از «صراط» راهى است كه بر روى جهنم و يا در داخل آن كشيده شده است؛ زيرا در اين آيات خداوند به «ورود» بدان و «ترك» و «نجات» خبر داده است.

و نيز در جاى ديگر خبر از «پر شدن حتمى» جهنم داده است:(وَلَوْ شِئْنا لَاتينا كُلَّ نَفْسٍ هُديها وَلكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنىّ لأَمْلئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ اَجْمَينَ )(٢٠١) .

اين راهى كه بر سرتاسر جهنم كشيده شده است، مَمرِّ همه خلايق از بد و خوب بوده كه البته خداوند كسانى را كه پرهيزكارند نجات مى دهد و ظالمين را در آن رها مى سازد. بايد توجه داشت كه در اين آيات، لفظ ظلم چندبار و همين طور در (الَّذينَ طَغَوْا فِى الْبِلادِ) (٢٠٢) طغيان يعنى افراط در ظلم و استكبار(.فَاَكْثَرُوا فيهَا الْفِسادَ \* فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ \* اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ) (٢٠٣).

و:(اِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً) (٢٠٤).

«ظلم» يا تفريط در حق مردم است يا تفريط در حق نفس و يا تفريط در حق خداوند كه البته اين همان ولايت اولياى خداوند است. همه اينها در اثر پيروى از شيطان و هوا. حس نفسانى حاصل مى گردد و ريشه آن فريفتگى انسان به زينت حيات دنيا و دلبستن به اوهامى است كه مجموعاً نظام تمدّن ناميده مى شود؛ يعنى هميارى (تناصر) با اوهامى كه رنگى از حقيقت به خود ندارند. و شايد هم مطلب مورد سؤال در عبارت (وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ \* ما لَكُمْ لا تناصَرُونَ \* بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ) (٢٠٥) همين باشد.

در «علل» از امام صادق عليه‌السلام در مورد تفسير(:اِنَّهُمْ مَسْئوُلُونَّ )روايت شده است كه:« (در روز قيامت) هيچ عبدى گام از گام برنمى دارد مگر اينكه در مورد چهار مطلب مؤاخذه گردد: در مورد جوانيش كه چگونه آن را كهنه ساخته، در مورد عمرش كه چگونه آن را گذرانده، در مورد مالش كه چگونه جمع و چگونه صرف نموده، در مورد دوستى ما اهل بيت».

«قمى» در تفسيرش از امام صادق عليه‌السلام و صدوق در «امالى» و «عيون» از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده اند كه:«مَسْئول عنه، همانا ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است».

در مجمع از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده است كه:«مردم همگى وارد آتش مى گردند سپس به نسبت اعمالشان از آن خارج مى گردند، نخستين شان همچون درخشيدن برق، بعدى همچون وزيدن باد و بعدى همچون دويدن اسب و بالأخره آخرى همچون راه رفتن پياده».

همچنين از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده است كه:«آتش در روز قيامت به مؤمن مى گويد: زودتر بگذر كه نورت لهيبهاى مرا فرو خوابانده است».

هنگامى كه از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله راجع به آيه(:اِنْ مِنْكُمْ اِلاَّ وارِدُها ...) سئوال شد، فرمود:«وقتى بهشتيان به بهشت وارد مى شوند، گروهى از گروه ديگر مى پرسند، مگر پروردگارمان به ما وعده نداده بود كه همگى وارد آتش شويم؟ گروه ديگر پاسخ دهند كه شما وارد شده ايد ليكن آتش سرد شده بود».

با تأمّل در آنچه گذشت و آنچه بزودى در فصل شفاعت خواهد آمد، معانى اين احاديث آشكار مى گردد، وَاللَّهُ الْهادى.

# فصل هفتم:ميزان

خداوند فرموده است:(وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازينُهُ فَاُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ \* وَمنْ خَفَّتْ مَوازينُهُ فَاُولئِكَ الَّذينَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ بِما كانُوا بِآياتِنا يَظْلِمُونَ )(٢٠٦) . در اين آيات خداوند بيان فرموده است كه در روز قيامت «وزن» يا «كشيدن» حقيقتى است ثابت. شايد جمع بودن «موازين» در عبارت:(فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازينُهُ و مَنْ خَفَّتْ مَوازينُهُ )به اعتبار تعداد وزن كردنها باشد.

همچنين در اين آيات بيان شده است كه سنگينى در نيكيها و سبكى در بديهاست، با وجود اينكه ظاهر امر مقتضى خلاف اين مطلب است، همچنانكه مى فرمايد:(وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ) (٢٠٧).

و:(يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا) (٢٠٨).

و:(ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِليَن )(٢٠٩).

اين سنگينى نيكيها و سبكى بديها، همان طور كه خود خداوند روشن ساخته است، به خاطر بقاى نيكيها و نابودى بديهاست:(فَاَمّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَاَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِى اْلاَرضِ )(٢١٠) . بنابراين، سنگينى در نيكيهاست نه در بديها. در عبارت:(اوُلئكَ الَّذينَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ) اشاره اى به همين مطلب وجود دارد.

در جاى ديگر فرموده است:(وَنَضَعُ الْمَوازينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَاِنْ كانَ مِثقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَيْنابِها وَكَفى بِنا حاسِبينَ) (٢١١) و در آن موازين را به «قسط» كه همان عدل است، تفسير نموده و وجه سنگينى در نيكيها و سبكى در بديها را نيز بيان فرموده است.

در «توحيد» از اميرالمؤمنين عليه‌السلام راجع به:(فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازينُهُ) روايت شده است كه منظور از آن حسنات است. حسنات و سيئات هردو وزن مى شوند: حسنات سنگينى ترازو و سيئات سبكى آن هستند.

و در احتجاج از او نقل شده كه:«مراد همان كمى يا زيادى نيكيهاست».

با آنچه گذشت معناى آيه زير واضح مى گردد:(اُولئِكَ الَّذينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَلِقائِهِ فَحَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً )(٢١٢) چه با از ميان رفتن و حبط اعمال، جايى براى ترازوى عدل الهى و اندازه گيرى نمى ماند و با اين مطلب آشكار مى گردد كه اندازه گيرى با ترازوى عدل، در روز قيامت، تنها مختص به اعمالى است كه حبط نشده يعنى از ميان نرفته باشد. و به همين خاطر هم هست كه آيه فوق با اين آيه منافاتى نمى يابد:(فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازينُهُ فَاُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ \* وَمَنْ خَفَّتْ مَوازينُهُ فَاُولئِكَ الَّذينَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فى جَهَنَّمَ خالِدُونَ \* تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ وَهُمْ فيها كالِحُونَ \* اَلَمْ تَكُنْ آياتى تُتْلى عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ \* قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَكُنَّا قَوْماً ضالّينَ )(٢١٣).

از مباحث قبلى، معانى رواياتى كه در اين باب آمده است روشن مى گردد:

در احتجاج آمده است:«هنگامى كه زنديق مشهور از امام صادق عليه‌السلام پرسيد كه آيا اعمال وزن مى شوند؟ حضرت پاسخ داد: خير؛ زيرا اعمال جسم نيستند. و نيز كسى احتياج به وزن كردن اشياء دارد كه عدد اشياء و سبك سنگينى آنها را نداند و خداوند هيچ چيز بر او پوشيده نيست. زنديق پرسيد پس معناى «ميزان» چيست؟ حضرت فرمود: يعنى عدل.

زنديق دوباره پرسيد پس عبارت(:فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازينُهُ) كه در قرآن آمده است يعنى چه؟ حضرت فرمود يعنى كسى كه عملش راجح باشد».

در «توحيد» از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه:«امّا اين گفته خدا كه (نَضَعُ الْمَوازينَ الْقِسْط )يعنى ترازوى عدل كه همه خلايق در روز قيامت بدان سنجش مى گردند. و خداوند با گرفتن حق مردم از يكديگر، آنها را با ترازوى عدل به جزا مى رساند».

در «كافى» و «معانى» نقل شده است كه:«از حضرت صادق عليه‌السلام راجع به (ونَضَعُ الْمَوازينَ الْقِسْط يوم القيامة )سؤال شد، حضرت پاسخ داد: مراد از موازين همان انبيا و اوصيا هستند». دليل چنين پاسخى از آنچه گذشته روشن مى گردد.

در «كافى» از امام سجّاد عليه‌السلام در كلامى راجع به زهد، نقل شده است:«اى بندگان خدا! بدانيد كه براى مشركين ترازوى عدل الهى نصب نمى گردد و نامه هاى اعمال ايشان، گشوده نمى شود، بلكه همگى بر جهنم گردآورده مى شوند. نصب ترازوى عدل الهى و گشودن نامه هاى اعمال، تنها از آنِ مسلمانان است، اى بندگان خدا از او بترسيد».

# فصل هشتم: نامه اعمال

خداى متعال مى فرمايد:(وُكُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرهُ فى عُنْقِهِ فى وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقيهُ مَنْشُوراً \* اِقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسيباً )(٢١٤).

خداى متعال در اين آيه بيان مى دارد كه «طائر» انسان را؛ يعنى همان عمل كه او آن را به فال نيك يا بد مى گيرد همراه او و ملازم او قرار داده است. بنابراين، طائر انسان، همان عمل اوست كه به گردنش آويخته است و از اين رو طائر در آيه، به «فى عنقه = بر گردن بودن» توصيف شده است.

اعمال انسان كه به نفع يا زيان او ضبط و حفظ مى شوند، در دنيا براى او محسوس نيستند؛ زيرا كه «حواس» تنها با سطح و ظاهر اشياء تماس پيدا مى كنند و عمق و باطن امور را تنها از راه آثار و نشانه ها درك مى كنند، ولى نشأه (جهان) ديگر جهانى است كه همه نهانها در آن آشكار مى گردد و به آزمايش گذاشته مى شود و همه چيز ظاهر و بارز مى شود (وَبَرَزُوا للَّهِ جَميعاً) ازاين رو طائر را به كتاب و نامه اى وصف كرده است كه شخص آن را گشوده و آشكار مى يابد.

خداى متعال مى فرمايد:(اَحْصيهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ )(٢١٥) و نيز فرمود(:بَلْ بَدالَهُمْ مَّاكانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ )(٢١٦) و در آن «احصاء = شماره كردن» و «بداء = آشكار شدن» و «لزوم = ملازم بودن» را به نفس اعمال نسبت داده است؛ زيرا كه كتاب (نامه اعمال) خود اعمال و يا حقيقت آنها را در بر دارد نه خطها و نوشته هايى كه در ميان آنها طبق قرارداد و اصطلاح، بر مفاهيم معينى دلالت دارند.

خداوند متعال در اين باره مى فرمايد:(يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُالنَّاسُ اَشْتاتاً لِيُرَوْا اَعْمالَهُمْ \* فَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ \* وَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ )(٢١٧).

و نيز مى فرمايد:(وَلِيُوَفِّيَهُم اَعْمالَهُمْ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ )(٢١٨) و چند آيه ديگر كه مضمونى شبيه به مضمون آيه هاى ياد شده دارند مانند(:يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ اْلأِنْسانُ وَاَنَّى لَهُ الذِّكْرى) (٢١٩) (و يُنَبَّؤُا اْلأِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَاَخَّرَ )(٢٢٠).

پيش از اين، به اين حقيقت اشاره كرديم كه آن روز (رستاخيز) محيط به جميع مراتب وجود است و همه آن مراتب را داراست و لذا همان طور كه خود اعمال، حاضر و ظاهر مى شوند، حقايق اعمال و واقعيتشان نيز حضور مى يابند.

خداوند متعال در اين باره مى فرمايد:(وَتَرى كُلَّ اُمَّةٍ جاثِيَةً كُلُّ اُمَّةٍ تُدْعى اِلى كِتابِها اَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ )(٢٢١) و اين كتاب كه در اين آيه آمده است، همان كتاب مخصوصى است كه خود اعمال را در بر دارد.

و نيز مى فرمايد(:هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِ اِنَّا كُنَّا نَستَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ )(٢٢٢) و اين كتاب همان «كتاب مكنون» است كه در آن، آنچه كه در گذشته واقع شده و يا اكنون واقع مى شود و يا در آينده واقع خواهد شد، همگى نوشته و ثبت گرديده است، چنانكه در اخبار آمده است كه تمام نسخه ها (رونوشتها) ازروى اين كتاب برداشته مى شوند و اعمال نيز از روى آن استنساخ مى گردند واين كتاب در برگيرنده حقيقت و واقعيت اعمال و حجت (مرجع و مدرك) ديگر كتابهاست و شايد مقصود از كتاب در آيه:(وَاَشْرَقَتِ اْلاَرضُ بِنُورِ رَبِّها وَوُضِعَ الْكِتابُ )(٢٢٣) همين كتاب باشد.

در كافى از حضرت صادق عليه‌السلام ضمن حديثى كه درباره لوح آمده، روايت شده است كه: و آن كتاب مكنون است كه تمام نسخه ها از روى آن مى باشد. مگر شما عرب نيستيد؟ پس چرا با وجوى كه به يكديگر مى گوييد انسخ (نسخه بردار) معناى كلام را درك نكرده ايد. آيا چنين نيست كه از روى كتاب ديگرى كه «اصل» است، نسخه بردارى مى كنيد؟ اين همان معناى سخن خداوند متعال است كه مى فرمايد:(اِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.)

و نيز تفسير عياشى از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه «هنگامى كه روز قيامت شود، كتاب (نامه اعمال) انسان رابه او مى دهند و مى گويند: بخوان. راوى از امام عليه‌السلام سئوال كرد آيا آنچه را كه در نامه هست مى داند؟ امام عليه‌السلام پاسخ داد: خداوند متعال به ياد او مى آورد و عليهذا هيچ چشم برهم زدن و گام برداشتن و سخن و عملى نيست كه به ياد نياورد، چنانكه گويى در همان لحظه انجام داده است و از اينرو مى گويند(:يا وَيْلَتَنا مالِ هذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغيرَةً وَلا كَبيرةً اِلاَّ اَحْصيها )(٢٢٤) .

تفسير عياشى روايت ديگرى دارد از امام صادق عليه‌السلام كه با مضمونى نزديك به روايت ياد شده، نقل شده است. لازم به تذكر است كه در اين روايت، حضرت «قراءت» را به «ذكر = يادآورى» تفسير فرمودند وما در دو رساله «افعال» و «وسائط» به طور مبسوطترى در اين باره سخن گفته ايم.

موضوع ديگر اينكه: خداى متعال مى فرمايد(:اِنَّا نَحْن نُحْيِى الْمَوْتى وَنَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَآثارَهُمْ) (٢٢٥) و بنابراين، نگاشتن اعمال و ضبط آنها هم شامل افعال مى شود كه انسان به طور مستقيم انجام مى دهد و هم شامل آثار و نتايجى كه بر اين افعال مترتب مى گردد و نتيجتاً همگى مورد محاسبه و بازخواست قرار مى گيرند. با توجه به اين حقيقت و معناى اين آيه (يُنَبَّؤُا اْلأِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَاَخَّرَ )(٢٢٦) نيز روشن مى شود.

در تفسير على بن ابراهيم قمى از حضرت باقر عليه‌السلام راجع به عبارت «قدّم» و «اخّر» كه در آيه آمده است، روايت شده كه حضرت چنين فرمودند:«آنچه از خير و شر كه از پيش فرستد و يا به دنبال هر سنت و روشى كه ابداع مى كند، اگر شر و ناپسند باشد، بر گردن اوست و اگر خير باشد، اجر و پاداشى نظير اجر پيروان به او داده مى شود، بدون آن كه از اجر خود آنها كاسته شود».

خداوند به دنبال (وَنَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَآثارَهُمْ )(٢٢٧) فرموده است:(وَكُلَّ شَىْ ءٍ اَحْصَيْناهُ فى اِمامٍ مُبينٍ )(٢٢٨) و از اين جا روشن مى شود لوح محفوظ (كه در اين جا به عنوان امام مبين از آن ياد شده) نيز مرجع و مدرك حسابرسى بندگان قرار مى گيرد، همچنانكه كتاب و نامه اعمال يك يك افراد نيز مرجع بازخواست واقع مى شود.

و نيز روشن مى شود كه مقصود از كتاب در آيه:(هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِ )(٢٢٩) همان لوح محفوظ است؛ چرا كه در اين جا كتاب را به امامت كه به معناى متبوعيت است توصيف فرمود و در آيه پيش آن را به اين خصوصيت توصيف كرد. كه اعمال از روى آن نسخه بردارى مى شوند، بنابراين، هردو، يكى هستند.

علاوه بر بيان برخى از خصوصيات كتاب، اين حقيقت نيز بيان شده است كه بندگان، به دو نحو كتاب و نامه اعمالشان را دريافت مى دارند: سعادتمندانه و شقاوتمندانه و در اين باره آمده است:(يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ \* فَاَمَّا مَنْ اُوتىَ كِتابَهُ بِيَمينِهِ فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ \* اِنّى ظَنَنْتُ اَنّى مُلاقٍ حِسابِيَهْ )(٢٣٠).

تا آنجا كه:(وَاَمَّا مَنْ اُوتِىَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ فَيَقُولُ يالَيْتَنى لَمْ اوُتَ كِتابِيهْ \* وَلَمْ اَدْرِما حِسابِيَهْ )(٢٣١) مقصود از يمين و شمال = راست و چپ دوجنبه قوى و ضعيف انسان يا دو دست مرتبط با آن دو جنبه و يا دو جنبه سعادت و شقاوت است و مسلم اين است كه صرف دو دست راست و چپ مقصود نيست چنانكه برخى از محدثين ظاهر بين و ديگران اين مقصود را تصور كرده اند؛ زيرا كه خداى تعالى نفرموده:(اُوتِىَ كِتابَهُ لِيَمينِهِ) يا (لِشِمالِهِ) بلكه فرمود: بيمينه و بشماله كه «باء» در اينجا مفيد وساطت و سببيت است و شاهد بر اين مطلب، اين آيه شريفه است:(فَاَمَّا مَنْ اُوتِىَ كِتابَهُ بِيَمينِهِ \* فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يسيراً \* وَيَنْقَلِبُ اِلى اَهْلِهِ مَسْرُوراً \* وَاَمَّا مَنْ اُوتِىَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ \* فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبوُراً )(٢٣٢)

كه دراينجا به جاى «شمال»، «وراءظهره» به كار برده است و اين دليل بر اين است كه دست چپ مقصود نيست چرا كه در اين صورت «وراءظهره» نمى توانست اين معنا را برساند.

شاهد ديگر، اين آيه شريفه است:(يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِاِمامِهِمْ فَمَنْ اُوتِىَ كِتابَهُ بِيَمينِهِ فَاُولئِكَ يَقْرؤُنَ كِتابَهُمْ وَلا يُظْلَمُونَ فَتيلاً \* وَمَنْ كانَ فى هذِهِ اَعْمى فَهُوَ فِى اْلآخِرَةِ اَعْمى وَاَضَلُّ سَبيلاً )(٢٣٣) ؛ زيرا در اين آيه فرموده است آنها را «بامامهم» مى خواند نه «لامامهم» در صورتى كه در موارد ديگر كه وساطت مقصود نبود «لام» به كار برده است و فرمود:(كلُّ اُمَّةٍ تُدْعى اِلى كِتابِها )(٢٣٤) و نفرمود:«بكتابها»، بنابراين «الدعوة بالامام = فراخواندن به توسط امام» غير از «الدعوة الى الكتاب = فرا خواندن به سوى كتاب» است.

(پس از آن كه خداى متعال به طور اجمال، فرا خوانده شدن همه مردم را به توسط امامشان ذكر نمود) تفصيل آن را نيز بيان كرده است: گروهى از آنان كتابشان را از جانب «يمين» دريافت مى دارند، پس اين يمين همان امام حق آنهاست كه به توسط او فرا خوانده مى شوند:(يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِاِمامِهِمْ )و به جاى آنكه بفرمايد: گروه ديگرى به توسط شمال كتابشان را دريافت مى دارند، فرمود(وَمَنْ كانَ فى هذِهِ اَعْمى فَهُوَ فِى اْلآخِرَةِ اَعْمى وَاَضَلُّ سَبيلاً )(٢٣٥) و از اين تغيير سياق مى توان فهميد كه دريافت كتاب به توسط «يمين» در آخرت همانا نور و روشنايى و راهيابى است، چنانكه فرموده است:(يَسْعى نُورُهُمْ بَيْن اَيْديهِمْ وَبِاَيْمانِهِمْ) (٢٣٦).

(وَالَّذينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ اُولئِكَ هُمُ الصِّدّيقُونَ وَالشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ اَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ )(٢٣٧) و از اينجا روشن مى شود كه «نور» همان «امام» است و مراد از خوانده شدن به توسط او ملحق شدن هرگروه به امام خودشان است.

سخن در اين باره، زياد است كه در اينجا مجال ذكر آن نيست. امّا كوتاه سخن اين كه مراد از «يمين» و «شمال» مى تواند همان مباركى و ميمنت و نامباركى و شومى و سعادت و شقاوت باشد، نه دو دست راست و چپ و شاهد اين مدعا اينكه در سوره واقعه از دو گروه، يك بار به:(وَاَصْحابُ الَْيمينِ ما اَصْحابُ الَْيمينِ)(٢٣٨) و:(وَاَصْحابُ الشِّمالِ ما اَصْحابُ الشِّمالِ )(٢٣٩) تعبير شده است.

و بارديگر به:(فَاَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما اَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ \* وَاَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ )(٢٤٠) تعبير شده است.

و بار سوم، عبارت ديگرى به كار رفته و چنين آمده است:(وَاَمَّا اِنْ كانَ مِنْ اَصْحابِ الْيَمينِ \* فَسَلامٌ لَكَ مِنْ اَصْحابِ الَْيمينِ \* وَاَمَّا اِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبينَ الظَّالّينَ \* فَنُزُلٌ مِّنْ حَميمٍ )(٢٤١) و به جاى( اصْحابُ الشِّمالِ،الْمُكَذِّبينَ الضَّالّينَ )را قرار داد، بنابراين، اصحاب شمال، اهل شقاوت و تكذيب حق و گمراهى مى باشند و گويى كه اين اشاره به آيه:(وَمَنْ خَفَّتْ مَوازينُهُ ... اَلَمْ تَكُنْ آياتى تُتْلى عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ \* قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَكُنَّا قَوْماً ضالّينَ )(٢٤٢) است كه در آن نيز گروهى را به تكذيب و شقاوت و ضلالت ياد مى كند.

قبلاً گفتيم كه اين آيه درباره اهل شقاوتى است كه از پيروان گمراه اديان و يانقض كنندگان پيمان ائمه حق باشند و اما كفار منكر خدا و اديان مشمول اين آيه نيستند؛ زيرا خداى متعال هيچ گونه وزن و ارزشى براى آنها قائل نيست و لذا هيچگونه كتاب و حسابى براى آنها وجود ندارد (بدون حساب و كتاب، معاقب خواهند بود).

خلاصه اينكه: اصحاب شمال (گروه چپ) عبارتند از شقاوتمندان و گمراهان و از اين رو آنها ضمن سخنى كه خداى متعال از آنها نقل مى كند مى گويند:ما (اَغْنى عَنّى مالِيَهْ \* هَلَكَ عَنّى سُلْطانِيَهْ )(٢٤٣) و همين امور هم بوده است كه آنان را از پيروى حق در عين اعتراف و اقرار به آن، باز داشته است. بنابراين، هركدام از دو گروه سعادتمندان و شقاوتمندان به وسيله امامشان فرا خوانده مى شوند و به امامشان مى پيوندند و به او محلق مى شوند و از راه او كتابشان را دريافت مى دارند و اين پيوستن به امام وبه اوملحق شدن، همان معنايى است كه در اخبار طينت و سعادت و شقاوت ذاتى آمده است و در آينده به آنها اشاره مى شود ان شاءاللَّه.

به همين علت اهل شقاوت، كتاب (نامه اعمال)شان را از سوى چپ و از پشت سر دريافت مى دارند، چون امامان آنها در روبروى آنها هستند در حالى كه صورتهاى آنها رو به پشت و وارونه و درهم شده است. خداى متعال درباره فرعون مى فرمايد(يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيمَةِ فَاَوْرَدَهُمُ النَّارَ )(٢٤٤).

و نيز مى فرمايد:(يا اَيُّها الَّذينَ اُوتُواالْكِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَّطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلى اَدْبارِها )(٢٤٥).

و نيز مى فرمايد(:قيلَ ارْجِعُوا وَرائَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً )(٢٤٦)

و در سابق گفتيم كه «نور» همان «امام حق» است.

اعتبار نيز، اين معنا را تأييد مى كند؛ زيرا كه انسان، با هستى دنيائيش يعنى بدن و جسمش، قوا و احساساتش، به همان نحو كه از نزد خداى حكيم و خبير نازل شده و پروردگار عليم و قدير او را تدبير نموده است، رو به سوى جلو و جانب راست دارد و دو جانب چپ و پشت، در واقع نقطه پايان قوا و از بين رفتن احساس هستند.

انسان هنگامى كه راه شقاوت پيشه كند و به زمين و عالم مادى بچسبد و از هوى و هوس خويش پيروى كند، در حقيقت رو از حق برتافته و روى خويش را به زمين دوخته است و وقتى در روز قيامت، نزد پروردگارش بايستد و براى حسابرسى احضار شود، در حالى است كه صورتش به طرف پشت برگردانده شده و وضع نابينايى دارد و همواره گيج و مدهوش و حيران به سوى مقصدى در حركت است كه نمى داند كجاست و چه كارى انجام مى دهد و يا چگونه رفتارى با او خواهند كرد.

بايد دانست كه امام حق و كسانى كه به وسيله او فرا خوانده مى شوند، بر امام باطل و گروهش، اشراف و قاهريت دارد. خداى متعال مى فرمايد(:اِنَّا نَحْنُ نُحْيِى الْمَوْتى وَنَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَآثارَهُمْ وَكُلَّ شَىْ ءٍ اَحْصَيْناهُ فى اِمامٍ مبُّينٍ )(٢٤٧) ، در اين آيه كتاب را كه در برگيرنده تمام امور چه سعادت و چه شقاوت است به امامت توصيف فرمود.

و نيز خداى متعال مى فرمايد(هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِ اِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)(٢٤٨) و طبق اين آيه «امام» كه همان «كتاب» است، در مورد هردو گروه (سعيد و شقى) قضاوت مى كند و بر آنها مشرف و غالب است. اين سخن منافاتى با آنچه كه سابقاً گفتيم ندارد كه:«دعوت به سوى كتاب» با «دعوت به وسيله امام» فرق دارد؛ زيرا كه خداى متعال، نامه هاى اعمال را به امامت توصيف نفرمود بلكه صفت الزام (ملازم قرار دادن) و تابعيت را براى آنها آورده است و فرمود:(وَكُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ )(٢٤٩) و تنها «لوح محفوظ» را كه اعمال از روى آن استنساخ مى شوند به امامت توصيف فرمود و اين «لوح محفوظ» است كه نامه هاى اعمال از روى آن صورت بردارى مى شوند و امام، مقتداى محور تمام امور جهان مى باشد.

لازم به تذكر است كه خداى متعال در آيات زيادى امامت را به ولايت تفسير نموده لكن درباره خود، تنها «ولايت» به كار برده است نه امامت؛ چرا كه مقتضاى امامت، نوعى سنخيت و همگونگى بين امام و مأموم است. و خلاصه اين كه: امام حقّ، ولىّ مؤمنان است، و ائمه باطل، اولياى كافران. البته وجه تمام اينها واضح و روشن است و با توجه به اين حقايق گره از بسيارى از احاديث كه مى گويند: صاحبان ولايت در روز قيامت بين مردم، حكومت و قضاوت مى كنند، گشوده مى شود و در آينده برخى از آنها را مى آوريم ان شاءاللَّه.

بايد توجه داشت كه كتاب (نامه اعمال) به دو گروه از مردم داده مى شود، البته يك گروه ديگر نيز هست كه غير از اين دو گروه هستند و آنها همان (السَّابِقُونَ الْمُقَرَّبُونَ )مى باشند.

خداى متعال مى فرمايد:(وَكُنْتُمْ اَزْواجاً ثَلثَةً \* فَاَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما اَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ \* وَاَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ \* والسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ \* اُولئِكَ لْمُقَرَّبُونَ )(٢٥٠) و اين «سابقون المقربون» همان «مخلصون» بندگان خالص خداوند هستند كه از جريانات «نفخ صور» و «احضار» و «ميزان» و مانند آنها مستثنا مى باشند و همچنين از موضوع دادن كتاب نيز استثنا شده اند وبه زودى خصوصيات ديگرى از احوال و اعمال آنها در روز قيامت خواهد آمد.

بنابراين، كتاب و نامه اعمال در مورد ديگر گروه هايى كه مرتكب اعمال نيك يا بد شده اند، جريان مى يابد، مگر معاندين و منكرين كه آنها مستثنا شده اند، البته به آن صورت كه قبلاً گفتيم.

خداى متعال مى فرمايد:(وَكُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فى عُنُقِهِ )(٢٥١) و اين در مورد كسانى است كه داراى اعمال نيك و بد هستند و اما كسانى همچون «مخلصين» كه از سطح عمل فراتر رفته اند و جز خدا هيچ نيستند و نيز كسانى كه اعمالشان حبط (تباه و نابود) شده است همچون تكذيب كنندگان انبيا و منكران لقاءاللَّه. اين دو گروه هريك به صورتى، اساساً حساب و كتابى ندارند.

خداوند تعالى فرموده است:(وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقيهُ مَنْشُوراً و محتملاً )اين كتاب چيزى است غير از «طائر»ى كه بر گردن انسان آويخته مى گردد (گريبانگير او مى شود)؛ زيرا اگر اين كتاب، همان طائر بوده، جا داشت كه بفرمايد:(وَنُخْرِجُهُ كِتاباً) در حالى كه فرمود:(وَنُخْرِجُ لَهُ كِتاباً )بنابراين، اين آيه هم سياق با آياتى مانند:(وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ )(٢٥٢) مى باشد، و به دنبال آن فرموده است:(اِقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسيباً )(٢٥٣) و از اين آيه چنين به دست مى آيد كه وضع كتاب و كيفيت خواندن آن، با وضع و كيفيت آن در دنيا فرق دارد و تنها نوعى يادآورى است.

خداى تعالى مى فرمايد:(يُنَبَّؤُااْلأِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَاَخَّرَ) (٢٥٤) اين آيه درباره جزئيات اعمالى است كه آن روز، به ياد انسان آورده مى شوند.

خداى تعالى فرموده است(:بَلِ اْلأِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصيرَةٌ) (٢٥٥)

و اين آيه درباره وضع انسان، به طور اجمال و سربسته است و خود او به آن آگاه و بصير مى باشد و در گذشته، روايتى را كه كيفيت خواندن كتاب را بيان مى كرد، آورديم، وَاللَّهُ الْعالِمُ.

# فصل نهم: شهدا در روز رستاخيز

خداوند متعال درباره شهدا مى فرمايد:(وَاَشْرَقَتِ اْلاَرْضُ بِنُورِ رَبِّها ووُضِعَ الْكِتابُ وَجى ءَ بِالنَّبِيّينَ وَالشُّهَداءِ وَقُضِىَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ )(٢٥٦) و به طور كلى در قرآن مجيد از چندين گروه به عنوان شهدا (گواهان) بر اعمال در روز قيامت ياد شده است.

شهادت (گواه) بر شى ء عبارت است از تلقى و دريافت آن از راه حضور و رؤيت كه اين مرحله، مرحله تحمل و دريافت شهادت است و گواهى دادن درباره امرى پس از دريافت آن و اين مرحله از شهادت، مرحله ادا ناميده مى شود و واضح است كه شهادت بر اعمال (در روز قيامت) تنها گواهى بر صورت ظاهرى اعمال نيست، بلكه شهادت بر باطن اعمال و وضعيت آنها از نظر اطاعت و معصيت و ياسعادت و شقاوت مى باشد؛ چرا كه مقتضاى حكم و قضاوت بر اساس گواهى شهدا، آن هم از سوى «احكم الحاكمين» همين است كه شهادت بر حقيقت و باطن اعمال باشد.

درك و تلقى اوصاف حقيقى اعمال غير ممكن است، مگر براى شاهدانى كه از ريشه و منشأ آنها مطلع باشند و بر ضماير و نهانها و نيتها وقصدها آگاهى داشته باشند. از اين رو شهادت در روز قيامت، در عين اينكه نوعى تكريم و ارج نهادن به مقام شاهد به شمار مى رود( لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ اِلاَّ بِاِذْنِهِ )(٢٥٧) در عين حال تنها به كسانى اختصاص دارد كه در دنيا چنين مقامى (نگاهى از ضماير) به آنها ارزانى شده باشد، خداوند متعال مى فرمايد:(لا يَتَكَلَّمُونَ اِلاَّ مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَقالَ صَواباً )(٢٥٨) و صواب، ضد خطاست.

و نيز مى فرمايد:(اِلاَّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ) (٢٥٩) بنابراين، شهادت در آن روز تنها براى كسانى ممكن خواهد بود كه اعمال عاملين را به طور دقيق و بدون هيچگونه خطا و اشتباه حفظ و ضبط نمايند.

از سوى ديگر وقتى شناخت قوا و حواس ظاهرى انسان را موردتأمل و دقت قرار مى دهيم، مى بينيم كه چنين شهادتى (شهادت بر باطن اعمال) و دريافتى حتى نسبت به اعمال حاضرين از آنها ساخته نيست، چه رسد به غايبين و يا حضور شاهد و نزديكى او كه البته چنين برداشتى محال است. از اين جا به وضوح وروشنى به اين نتيجه مى رسيم كه اطلاع و آگاهى از باطن اعمال از راهى ديگر و با نيرويى ماوراى نيرو و حواس ظاهرى انسان حاصل مى شود، نيرويى كه باطن و ضمير انسان را چون ظاهرش لمس مى كند و از غايب همانند حاضر آگاه است، اين نيرو در حقيقت نورى است غيرجسمانى كه به آنچه كه امور جسمانى در تأثيراتشان به آن نياز دارند مانند زمان و مكان و حال، نيازمند نيست، بلكه نورى است كه به وسيله آن باطن و نهان افراد را مى توان ديد و «طيب» و «خبيث» و «پاك» و «ناپاك» را از هم بازشناخت.

خداى متعال مى فرمايد:(كَلاَّ اِنَّ كِتابَ اْلاَبْرارِ لَفى عِلِّيّينَ \* وَما اَدْريكَ ما عِلِيُّونَ كِتابٌ مَرْقُومٌ \* يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ )(٢٦٠).

و نيز مى فرمايد:(كَلاَّ اِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ لَفى سِجّينٍ \* وَما اَدْريكَ ما سِجّينٌ كِتابٌ مَّرْقُومٌ \* وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبيَن )(٢٦١) و در فصل پيش، اين مطلب بيان شد كه «اصحاب يمين» و «اصحاب شمال» كتاب و نامه اعمالشان را از راه امامشان دريافت مى دارند. خداى تعالى مى فرمايد:(وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ اِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِماكُنْتُمْ تَعْمَلُونَ )(٢٦٢)

و اين آيه شريفه خطاب به تمام مردم است و اختصاص به گروه منافقين ندارد و بدين لحاظ اعمال مؤمنين نيز مورد رؤيت وديدن قرار خواهد گرفت و از اين رو آن مؤمنينى كه در كنار خداى متعال و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به عنوان بيننده اعمال نام برده شده اند حتماً گروه خاصى از مؤمنين هستند و نيز در آيه شريفه تلويحاً به اين حقيقت اشاره شده است كه رؤيت اعمال مردم از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مؤمنين، ضمن آنچه كه خداوند به مردم از اعمالشان خبر مى دهد قرار دارد.

على بن ابراهيم قمى در تفسيرش از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه «نيك و بد اعمال بندگان، هر بامداد، به رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله عرضه مى شود، پس حذر كنيد و شرم داشته باشيد از اين كه اعمال قبيحتان بر پيامبر عرضه شود».

و نيز عياشى در تفسيرش روايت كرده است كه از امام صادق عليه‌السلام درباره آيه:(وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرىَ اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ )(٢٦٣) سئوال شد، حضرت فرمود كه مقصود از (والمؤمنون)، ائمه هستند. احاديثى كه در اين باره در كافى و امالى و مناقب و بصائر و تفسير قمى و عياشى نقل شده است بيش ازحداست.

خلاصه اينكه: دريافت و تحمل اين نوع شهادت و نيز گواهى دادن به آن و همچنين كيفر و پاداش دادن طبق آن، همه و همه به استناد و گواهى نفس اعمال بندگان است واين اعمال هستند كه، خود سخن مى گويند.

خداى تعالى مى فرمايد:(وَجى ءَ بِالنَّبِيّينَ وَالشُّهَداءِ وَقُضِىَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِ وَهُمْ لا ٥يُظْلَمُونَ \* وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَهُوَ اَعْلَمُ بِما يَفْعَلُونَ )(٢٦٤).

## گروههاى مختلف شهدا

يك گروه ازشهدا همان اوليا و انسانهاى مقربند، مانند انبيا و صالحين. خداوند مى فرمايد:(وَجى ءَ بِالنَّبِيّينَ وَالشُّهَداءِ) و جدا ساختن «نبيين» از شهدا محتملاً به عنوان نوعى تكريم و ارج نهادن به مقام انبياست.

و نيز فرموده است:(وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِ اُمَّةٍ شَهيداً ثُمَّ لايُؤْذَنُ لِلَّذينَ كَفَرُوا وَلاهُمْ يُسْتَعْتَبُونَ) (٢٦٥) امت به معناى گروهى از مردم است و هرگاه پيامرى يازمانى يا مكانى اضافه شود به سبب اين اضافه از گروههاى ديگر متمايز و مشخص مى شود و از آنجا كه امت در آيه شريفه به چيزى اضافه نشده است، آيه شامل تمام گروهها مى شود و وَلىّ و شهيد هرگروهى را در بر مى گيرد هرچند در ميان امت پيامبر واحد، اولياى متعددى وجود داشته باشند، خداى تعالى فرموده:(وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ اُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهيداً )(٢٦٦) و با توجه به مطالبى كه در معناى شهيد گفته شد كاملاً واضح است كه اين مقام (مقام شهادت) به همه افراد امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله ارزانى نشده است بلكه مقصود بعضى از افراد امت هستند، هرچند كه در ظاهر، تمام امت مخاطب قرار گرفته اند و اين بدان خاطر است كه آن گروه خاص مورد نظر، از ميان اين امت برخاسته اند.

اين شيوه در سخن گفتن امرى طبيعى و متداول است، خداوند متعال در آيه ديگرى مى فرمايد:مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذينَ مَعَهُ اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُم (٢٦٧) و اين وصف «اشداء» را براى كسانى كه با حضرت هستند، ذكر مى كند، در صورتى كه مسلماً مقصود بعضى از ياران حضرت هستند چرا كه به اجماع امت، عده اى ازكسانى كه با حضرت بودند منافق و فاسق بودند و چنين وصفى (اشداء ...) درباره آنها صادق نبود و نظاير اين آيه (كه خطاب به جمع باشد و مقصود گروهى خاص) زياد است. بنابراين، شهداى امت گروه خاصى هستند كه شهيد و گواه بر مردم مى باشند و رسول اللَّه شهيد بر آنهاست و آن گروه شهيد، واسطه بين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ومردم هستند، چنانكه در اين آيه ذكر شده است. همچنين در آيه ديگرى مى فرمايد:(هُوَاجْتَبيكُمْ وَما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى الدّين مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ اَبيكُمْ اِبْراهيمَ هُوَ سَمَّيكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفى هذا لِيَكُونَ الرّسُولُ شَهيداً عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ) (٢٦٨).

و اين آيه در بيان اين حقيقت كه شهداى اين امت گروه خاصى هستند، از آيه سابق صريحتر و گوياتر است. اين قسمت از آيه كه فرمود:(هُوَ سَمَّيكُمُ الْمُسْلِمِينَ )اشاره اى است به دعاى حضرت ابراهيم عليه‌السلام و فرزندانش و اسماعيل عليه‌السلام هنگام ساختن كعبه( رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَاَرِنا مَناسِكَنا وَتُبْ عَلَيْنا اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحيمُ \* رَبَّنا وَابْعَثْ فيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ وَيُعَلِمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكّيهِمْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ )(٢٦٩) و نظر به اينكه ادعاى آن حضرت در حق فرزندان خود و اسماعيل و به طور كلى اهل مكه بود، قهراً دعايى در حق قريش به شمار مى رود ولى از آنجا كه آن حضرت عليه‌السلام از خداى متعال خواست كه آنها را مسلمان قرار دهد و مناسك و وظايف دينى آنها را به ايشان بياموزد و آنها را ببخشايد و نيز از درگاه خداوند مسئلت نمود كه پيامبرى در ميان آنها برانگيزد و مبعوث فرمايد كه آنها را پاك گرداند و تزكيه نمايد، از مجموع اين خواسته ها مى توان فهميد كه مقصود آن حضرت تمام قريش نيستند، بلكه گروه خاصى هستند كه پاكى ذات و هدايت و راهيابى به عهدها و پيمانهاى الهى و ايمان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و تطهير و تزكيه به وسيله او را يكجا دارا باشند، پس آنها اشخاص معينى هستند كه از ميان امت مورد لطف و عنايت خاص خداى متعال قرار گرفته اند.

آنچه كه در معناى اين آيه شريفه گفته شد، همان تفسيرى است كه در اخبار منقول از اهل بيت عليهم‌السلام نيز آمده است. در كافى و تفسير عياشى از حضرت باقر عليه‌السلام نقل شده است كه «ما امت وسط هستيم و ما شهدا (گواهان) خدا بر بندگان و حجّتهاى او در زمين و آسمان مى باشيم» و نيز در شواهد التنزيل از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مقصود خداى تعالى در آيه:(لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ )تنها ما هستيم. رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله شاهد بر ماست و ما شهداى خدا بر بندگان و حجت او در زمين مى باشيم و ما كسانى هستيم كه خداى متعال درباره ما فرموده:(وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ اُمَّةً وَسَطاً )(٢٧٠).

در مناقب نيز از حضرت باقر عليه‌السلام ضمن حديثى نقل شده است كه:«هيچ گروهى نمى توانند شهداى بر مردم باشند مگرائمه و پيامبران - صلوات اللَّه عليهم اجمعين - و امّا خود امت نمى تواند از سوى خداى تعالى شاهد قرار گيرد؛ زيرا در ميان امت كسانى هستند كه شهادت آنها در دنيا حتى بر (امور بى ارزشى چون) دسته اى سبزى پذيرفته نيست».

در تفسير عياشى از حضرت صادق عليه‌السلام روايت شده است كه:«آيا گمان مى كنى كه خداى تعالى در آيه:(لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ) تمام اهل قبله (مسلمانان) را مخاطب قرار داده است؟ آيا فكر مى كنى كسى كه شهادتش در دنيا در مورد صاعى از خرما پذيرفته نيست، خداوند در روز قيامت از او مى خواهد در حضور تمامى امتها (بر اعمال بندگان) شهادت دهد؟ هرگز خداوند چنين چيزى را از امثال اينها نخواسته است، مقصود اين آيه «ائمه» هستند كه دعاى حضرت ابراهيم در مورد آنها مستجاب شده است و آنها «امت وسط» (وَخَيْرُ اُمَّةٍ اَخْرَجَتْ لِلنَّاسِ) مى باشند».

اخبار و احاديث در اين باره بسيار است. بدين ترتيب معناى اين آيه شريفه (فَكَيْفَ اِذا جِئْنا مِنْ كُلِ اُمَّةٍ بِشَهيدٍ وَجِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهيداً )(٢٧١) روشن مى شود و از آنجا كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله مستقيماً و بلاواسطه شاهد بر آحاد امتش نيست بلكه شاهد بر شهيدان امت است به خوبى مى توان دريافت كه «مشاراليه» در آيه:(وَجِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهيداً) (٢٧٢) شهداى امتها هستند، نه خود امتها و اين شهداى امتها هستند كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله شاهد بر آنهاست.

آيه ديگرى كه با صراحت بيشتر، اين حقيقت را بازگو مى كنند آيه:(وَيَوْمَ نَبْعَثُ فى كُلِ اُمَّةٍ شَهيداً عَلَيْهِمْ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَجِئْنابِكَ شَهيداً عَلى هؤُلاءِ )(٢٧٣) است اين آيه از آيات سابق صراحت بيشترى در اين معنا دارد؛ زيرا از آوردن شهيدانِ امتهاى ديگر براى شهادت در روز قيامت به «نَبْعَثُ» تعبير فرمود در صورتى كه در مورد رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله وَجِئْنابِكَ به كار برده.

و همچنين براى شهيدان امتهاى ديگر وصف مِنْ اَنْفُسِهِمْ آورده است (اين قرائن همه دلالت بر اين معنا دارد كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله شاهد بر شهيدان است نه بر تمام امت) و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله همان گونه كه شهيد بر شهداى امت خويش است، شهيد بر شهيدان امتهاى ديگر نيز هست.

على بن ابراهيم قمى درباره جمله:(شَهيداً عَلى هؤُلاءِ) روايت كرده است كه مقصود از هؤُلاءِ ائمه هستند و رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله شهيد بر ائمه است و آنها شهيد بر مردم.

در احتجاج از اميرالمؤمنين عليه‌السلام (ضمن حديثى كه اوضاع و احوال اهل محشر را بيان مى كند) روايت شده است كه «(در آن روز) پيامبران را برپا مى دارند و آنگاه از آنها درباره اداى رسالتهايى كه به دوش داشتند، سئوال مى شود و آنها پاسخ خواهند داد كه پيام الهى را به امتهايشان ابلاغ كردند و رسالت خويش را ادا نمودند».

همچنين از امتها درباره رسالت انبيا سئوال مى شود و آنها منكر (ابلاغ رسالت) مى شوند. چنانكه خداى تعالى فرمود:(فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذيَن اُرْسِلَ اِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلينَ) (٢٧٤) و مى گويند (ما جاءَنا بَشيرٌ وَلا نَذيرٌ)بشارت دهنده و اخطاركننده اى نزد ما نيامد، در اين هنگام پيامبران، رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله را به گواهى مى طلبند و آن حضرت هم به صدق آنها گواهى مى دهد و گفته كسانى را كه منكر رسالت انبيا شده بودند، تكذيب مى فرمايد و به هر امتى از آنها مى گويد: آرى، بشير و نذيرى نزد شما آمدند (و رسالت الهى را ابلاغ نمودند) و خدا بر هر امرى قادر وتواناست، يعنى قادر است كه اعضا و جوارح شما را به شهادت وادارد تا آنجابه تبليغ رسالت الهى توسط پيامبران، گواهى دهند و به همين جهت (كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله گواه و شاهد پيامبران است) خداى متعال خطاب به پيامبر مى فرمايد:(فَكَيْفَ اِذا جِئْنا مِنْ كُلِ اُمَّةٍ بِشَهيدٍ وَجِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهيداً) (٢٧٥)

عياشى در تفسيرش از اميرالمؤمنين عليه‌السلام در وصف روز قيامت روايت كرده است كه «(در آن روز) همه در مكان معينى جمع مى شوند و همه خلايق مورد سئوال و استنطاق قرار مى گيرند و هيچ كس نمى تواند سخن بگويد مگر كسى كه خداى تعالى به او اذن دهد و سخن به حق و ثواب گويد،آنگاه پيامبران را بپا مى دارند و مورد سئوال قرار مى دهند و اين جريان، همان است كه در سخن خداى تعالى خطاب به پيامبر آمده است (فَكَيْفَ اِذا جِئْنا مِنْ كُلِ اُمَّةٍ بِشَهيدٍ وَجِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهيداً.)

بنابراين، رسول اللَّه شهود بر شهداست و شهدا هم همان پيامبران هستند». پيش ازاين درباره انكار رسالت انبيا از جانب امتها و سوگند ياد نمودن آنها و همچنين دروغ گفتنشان در اين مورد كه در احاديث آمده است، توضيح داديم.

گروه ديگر از شهدا عبارتند از ملائكه (ثبت كننده اعمال) كه خداوند در اين باره مى فرمايد:(وَما تَكُونُ فى شَاُنٍ وَّما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَّلا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ اِلاَّ كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً اِذْ تُفيضُونَ فيهِ) (٢٧٦).

و نيز فرمود:(وَلَقَدْ خَلَقْنَااْلأِنْسانَ وَنَعْلَمُ ماتُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريدِ اِذْيَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمينِ وَعَن الشِّمالِ قَعيدٌ \* ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلاَّ لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيدٌ \* ... وَجاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَشَهيدٌ) (٢٧٧).

و همچنين فرمود:(وَاِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظينَ \* كِراماً كاتِبينَ \* يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ )(٢٧٨) و آيات ديگرى كه بر شاهد بودن ملائكه دلالت دارند، اعضا و جوارح انسان هستند.

خداى تعالى در اين باره مى فرمايد:(اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى اَفْواهِهِمْ وَتُكَلِّمُنا اَيْديهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ )(٢٧٩).

و نيز مى فرمايد:(وَيَوْمَ يُحْشَرُ اَعْداءُاللَّهِ اِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ \* حَتَّى اِذا ماجاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَاَبْصارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ \* وَقالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا اَنْطَقَنَااللَّهُ الَّذى اَنْطَقَ كُلَّ شَىْ ءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ \* وَما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ اَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلا اَبْصارُكُمْ وَلا جُلُودُكُمْ وَلكِنْ ظَنَنْتُمْ اَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ \* وَذلِكُمْ ظَنّكُمُ الَّذى ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ اَرْديكُمْ فَاَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِريَن) (٢٨٠).

سياق اين آيات درباره دوزخيان است، ازاين رو مسأله شهادت اعضا و جوارح نيز به آنها اختصاص دارد و شامل مؤمنان و اهل بهشت نمى باشد.

مسأله شهادت دادن اعضا و جوارح اهل دوزخ بر گناهان مى تواند دليل و شاهد ديگرى باشد بر اينكه كافران نيز مكلف به فروع و احكام دين مى باشند و علت اينكه دوزخيان تنها «جلود = پوستها»شان را مخاطب قرار مى دهند و مى پرسند چرا عليه ما شهادت داديد؟ اين است كه چشم و گوش، به حيات و فهم نزديكتر است و از عالَم ماده دورتر؛ به خلاف «جلود = پوستها» كه به ماده نزديكتر است و شهادتشان تعجب برانگيزتر.

اين قسمت از آيه كه فرمود:(قالُوا اَنْطَقَنَااللَّهُ الَّذى اَنْطَقَ كُلَّ شَىْ ءٍ.) پاسخ اعضا و جوارح، به سؤال صاحبانشان است و در پاسخ آنها از به كار بردن كلمه «شهادت» عدول كردند و كلمه «نطق = سخن گفتن» را به كار بردند و در اين مورد هم باز واژه «انطاق = به سخن آوردن» را برگزيدند، تا برسانند كه اين امر نيز به دست خداى تعالى است و اوست كه آنها را به سخن آورده است، از اين رو عتاب و سرزنش كردن اعضا و جوارح به عنوان يك موجود مستقل تام الاختيار بى مورد است؛ چراكه نطق هر ناطق وسخنگويى ازخداى تعالى است و هيچ موجودى در كارها و شئونش مستقل نيست و به همين جهت به دنبال آن گفتند:(وَهُوَ خَلَقَكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ )يعنى كه آغاز و انجام و بدأ و اختتام همه اشياء و همه پديده هابه دست اوست و اوست كه قائم و واقف برهرامرى است و از هيچ امرى و جريانى غايب نيست،بلكه مراقب و نگهبان همه چيزاست.

و از آنجا كه مراقبت و نگهبانى از شى ء، به وسيله چيزى انجام مى گيرد و نيز استتار و پرده پوشى هم نياز به وسيله اى دارد، لذا به دنبال فراز پيش، فرمود:(وَما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ اَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلا اَبْصارُكُمْ )يعنى شما قادر نبوديد نسبت به گناهانى كه به وسيله جوارحتان انجام داديد پرده پوشى كنيد، نه به علت اين كه اعضا و جوارح را به حساب نمى آورديد و از شهادت دادنها حذر نمى كرديد، بل بدين علت كه گمان كرديد اشياء از خود استقلال دارند و از ذات حقتعالى جدا هستند و حقتعالى از آنها غايب است، در صورتى كه اعضا و جوارح انسان (در حقيقت) مرصاد و كمينگاه الهى هستند (و وسيله اى براى مراقبت و كنترل بندگان مى باشند) و همين تصور غلط شما باعث شد كه گمان كنيد خداى تعالى بسيارى از آنچه را كه انجام مى دهيد، نمى داند (و همين گمان) عين غفلت از حقتعالى و عين بى توجهى به اين حقيقت است كه او بر هر امرى گواه و شهيد است و هرچيزى كه نزد كسى حاضر باشد و يا هر امرى كه كسى آن را بداند، آن چيز به عينه نزد حقتعالى حاضر است وبه عينه براى او معلوم و مكشوف است:(وَذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذى ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ اَرْديكُمْ فَاَصْبْحْتُمْ مِنَ الْخاسِريَن )(٢٨١).

# فصل نهم: شهدا در روز رستاخيز

در اينجا به دو نكته بايد توجه نمود. يكى اينكه اين اصل كلى كه علم و قدرت و به طور كلى تمام كمالات واسطه ها، عين علم و قدرت وكمالات حقتعالى است،در قرآن مجيد داراى فروع زيادى است و در موارد متعددى به آن اشاره شده است؛ مثلاً درباره علم، خداى بارى تعالى مى فرمايد:(لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِى السَّمواتِ وَلا فِى اْلاَرْضِ وَلا اَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَلا اَكْبَرُ اِلاَّ فى كِتابٍ مُبينٍ )(٢٨٢).

و نيز مى فرمايد:(اَمْ يَحْسَبُونَ اَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْويهُمْ بَلى وَرُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ) (٢٨٣).

و همچنين مى فرمايد:(وَلَقَدْ خَلَقْنَا اْلأِنْسانَ وَنَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريدِ \* اِذْ يَتَلَقَّىَ الْمُتَلَقِيَّانِ عَنِ الْيَمينِ وَعَنِ الشِّمالِ قَعيد )(٢٨٤) و آيات زياد ديگرى كه در اين باره وارد شده است.

به طورى كه ملاحظه مى شود، خداى تعالى علم خود را به همه موجودات با ثبت بودن همه حقايق در لوح محفوظ، يكى دانسته و از آن دو به عنوان يك اقعيت سخن مى گويد (اين مطلب اشاره به آن اصل است كه علم و ساير كمالات واسطه ها، عين علم و كمالات ذات حقتعالى است) و با توجه به آنچه گفته شد معناى اين آيه:(ثُمَّ تُرَدُّونَ اِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ )(٢٨٥) كه مكرراً در قرآن كريم آمده است، روشن مى شود.

نكته ديگرى كه سزاوار تأمل است، اين است كه از آيات گذشته چنين استفاده مى شود كه حيات و زندگى، يك حقيقت سارى و جارى در تمام موجودات است؛ زيرا كه در غير اين صورت، به سخن آوردن اعضا و جوارح، نمى توانست، شهادت باشد. چون سخن گفتن درباره كسى، زمانى شهادت به حساب مى آيد كه «سخن» حقيقتاًازآن سخنگو باشد.و اين جزبا حيات و زنده بودن ميسر نيست.

از سوى ديگر زنده نمودن شاهد ها در روز قيامت و خبر دادن آنها از وقايعى كه در دنيا اتفاق افتاده است، بدون آنكه هنگام وقوع آن وقايع، شاهدها حيات داشته باشند و آن وقايع را تلقى و دريافت كنند، چنين خبر دادنى نمى تواند شهادت باشد، ناچار هرچه كه در روز قيامت شهادت مى دهد مانند: سمع و بصر و جلود و زمان و مكان، همه وهمه در دنيا داراى حيات هستند و از اين بيان بلافاصله معناى اين آيه شريفه روشن مى شود كه مى فرمايد:(وَمَنْ اَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لايَسْتَجيبُ لَهُ اِلى يَوْمِ الْقِيمَةِ وَهُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ \* وَاِذا حُشِرَ النَّاسُ كانُوا لَهُمْ اَعْداءً وَّكانُوا بِعبادَتِهِمْ كافِريَن) (٢٨٦) و همچنين اين آيه كه در وصف آلهه كفار مى گويد:(اَمْواتٌ غَيْرُ اَحْياءٍ وَما يَشْعُرُونَ اَيَّانَ يُبْعَثُونَ )(٢٨٧).

درباره مطالبى كه گفته شد،اخبار و احاديث زيادى وارد شده است، در كافى از حضرت باقر عليه‌السلام ضمن حديثى روايت شده است كه «اعضا و جوارح» تنها عليه كسانى شهادت مى دهند كه مستحق عذاب الهى شده باشند (اين شهادت در مورد مؤمن نيست) و مؤمن كتاب (نامه اعمالش) را به دست راست دريافت مى كند اشاره حضرت در اين روايت به آيه اى است كه در ذيل آيات شهادت آمده است:(وَقَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ ما بَيْنَ اَيْديهِمْ وَما خَلْفَهُمْ وَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فى اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِ وَاْلأِنْسِ اِنَّهُمْ كانُوا خاسِريَن )(٢٨٨).

در تفسير على ابن ابراهيم قمى ومن لا يضحره الفقيه درباره آيه:(شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَاَبْصارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ) (٢٨٩) از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود: مقصود از «جلود» فرجها و رانها هستند.

و نيز در تفسير قمى از قول حضرت عليه‌السلام آمده است: هنگامى كه خداوند متعال در روز قيامت، خلايق را جمع كند، نامه عمل (كارنامه) هركسى را به دستش مى دهند و آنها در آن نگاه كرده (آن را مى خوانند) و منكر مى شوند كه چنين اعمالى مرتكب شده باشند. آنگاه ملائكه عليه آنان شهادت مى دهند، سپس (معصيتكاران) سوگند ياد مى كنند كه هيچكدام از اين اعمال را مرتكب نشده اند و در اين آيه به اين جريان اشاره شده است:(يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَميعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ) (٢٩٠) و وقتى چنين كنند، خداوند بر زبانشان مهر زند و اعضا و جوارحشان را در مورد آنچه كه مرتكب شده اند، به سخن آورد.

از جمله شهدا (گواهان) زمان و مكان است كه شامل روزهاى شريف و مقدس و ماهها و اعياد و جمعه ها و زمين و بقاع و مساجد و غير اينها مى شود، خداوند متعال مى فرمايد:(وَتلْكَ اْلاَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذينَ امَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَاللَّهُ لايُحِبُّ الظّالِمينَ) (٢٩١) از بيانات گذشته چگونگى شاهد بودن روزها روشن مى شود. و نيز معناى اين آيه روشن مى گردد و واضح مى شود كه كلمه «من» در جمله (وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ )«من» ابتدائيه است نه تبعيضيه. و مقصود از «شهدا» كه در آيه آمده است همان «ايام = روزها» است.

و نيز خداى تعالى (در باره شاهد بودن زمانها و مكانها)مى فرمايد:(ثُمَّ اِلَىَّ مَرْجِعُكُمْ فَاُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ \* يا بُنَىَّ اِنَّها اِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فى صَخْرَةٍ اَوْفِى السَّمواتِ اَوْ فِى اْلاَرْضِ يَأْتِ بِهَااللَّهُ اِنَّ اللَّهَ لَطيفٌ خَبيرٌ )(٢٩٢) ، توضيحات سابق معناى اين آيه را روشن مى سازد (و چگونگى شاهد بودن صخره ها و آسمانها و زمينها را روشن مى كند)

و نيز خداى تعالى فرموده است:(وَاَخْرَجَتِ اْلاَرضُ اَثْقالَها \* وَقالَ اْلأِنْسانُ مالَها \* يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها \* بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحى لَها) (٢٩٣).

دركافى از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه:«هنگامى كه روز فرامى رسد، اى فرزند آدم! در اين روز كارهاى نيك انجام ده تا به نفع تو نزد خداى تعالى در روز قيامت شهادت دهم. من نه در گذشته نزد تو آمده ام ونه در آينده خواهم آمد و هنگامى كه شب فرا مى رسد او نيز چنين سخنى را مى گويد».

اين معنا (مضمون اين حديث) را ابن طاووس نيز در كتاب محاسبة النفس از امام باقر و امام صادق عليهما‌السلام روايت كرده است.

شيخ صدوق در كتاب علل الشرايع از عبداللَّه الزراد روايت كرده است كه «كهمس از حضرت صادق عليه‌السلام سئوال كرد كه آيا شخص، همه نمازهاى نافله اش را يكجا بخواند يا آنها را در جاهاى مختلف به جا آورد؟

حضرت فرمود: نه آنها را اين جا و آنجا پراكنده سازد؛ زيرا اين اماكن در روز قيامت به نفع او شهادت خواهند داد».

يكى ديگر از شهداى قرآن كريم، اعمال و عبادتهاى شخص است و در آينده، در مبحث شفاعت به طور فشرده در اين باره سخن خواهيم گفت.

آنچه را كه در مورد شهادت شاهدان گفته شد از راه برهان نيز مى توان اثبات نمود؛ زيرا كه: هر رابطه و نسبتى كه بين اعمال و اشياء، تحقق يابد عين آن رابطه و نسبت، بين آن شى ء و ذات (عمل كننده) نيز به وجود خواهد آمد؛ زيرا كه اعمال از تنزلات ذوات هستند و وجودشان قائم به ذوات است.

بنابراين، با بقاى ذات، صادرهاى ذات نيز به حسب نوع تحققى كه دارند، باقى مى مانند و با بقاى «صادرها» نسبتى كه بين آنها و اشياء تحقق يافته، بقا و دوام مى يابد و باز به علت بقاى نسبتها، اشياء نيز باقى مى مانند؛ چون وجود نسبتها، وجود «رابط» هستند و بدون طرفين، تحقق نمى يابند. (از سوى ديگر) با حيات، همه ذوات (اعمال و نسب و اشياء) حيات خواهند داشت و با حضور آنها در پيشگاه حقتعالى (به طور كامل) و به تمام ذات، نسبت به آنچه كه نزدشان هست، همه شهادت مى دهند.

پايان

# پى ‏نوشت‏ها

(١) - سوره روم، آيه ٨.

(٢) - سوره اعراف، آيه ٣٤.

(٣) - سوره حجر، آيه ٥.

(٤) - سوره سبأ، آيه ٣٠.

(٥) - سوره انعام، آيه ٢.

(٦) - سوره نحل، آيه ٩٦.

(٧) - سوره يونس، آيه ٢٤.

(٨) - سوره انعام، آيه ٢.

(٩) - سوره عنكبوت، آيه ٥.

(١٠) - سوره ق، آيه ١٩.

(١١) - سوره قيامت، آيه ٣٠.

(١٢) - سوره زمر، آيه ٤٢.

(١٣) - همان‏

(١٤) - سوره انعام، آيه ٦٠.

(١٥) - سوره انشقاق، آيه ٦.

(١٦) - سوره مؤمنون، آيه ١١٢.

(١٧) - سوره سجده، آيه ١١.

(١٨) - سوره انعام، آيه ٦١.

(١٩) - سوره زمر، آيه ٤٢.

(٢٠) - سوره سجده، آيه ١١.

(٢١) - سوره نحل، آيه ٣٢.

(٢٢) - سوره نحل، آيه ٢٨.

(٢٣) - سوره انعام، آيه ٦١.

(٢٤) - سوره انفال، آيه ٥٠.

(٢٥) - سوره رعد، آيه ٤١.

(٢٦) - سوره سبأ، آيه ٥١.

(٢٧) - سوره واقعه، آيه ٨٣ - ٨٥.

(٢٨) - سوره انعام، آيه ٩٣ - ٩٤.

(٢٩) - سوره انعام، آيه ١٥٨.

(٣٠) - سوره انعام، آيه ٩٣.

(٣١) - سوره نحل، آيه ٣٢.

(٣٢) - سوره فصلت، آيه ٣٠.

(٣٣) - سوره يونس، آيه ٦٢ - ٦٤.

(٣٤) - سوره حديد، آيه ٢٨.

(٣٥) - سوره آل‏عمران،آيه ١٧٣.

(٣٦) - سوره آل‏عمران، آيه ١٧٤.

(٣٧) - سوره ابراهيم، آيه ٢٧ - ٢٨.

(٣٨) - سوره نساء، آيه ٦٩.

(٣٩) - سوره مائده، آيه ٥٥.

(٤٠) - سوره مائده، آيه ٥٦.

(٤١) - سوره توبه، آيه ٧١.

(٤٢) - سوره يونس، آيه ٦٢ - ٦٣.

(٤٣) - سوره حشر، آيه ١٦.

(٤٤) - سوره ابراهيم، آيه ٢٧.

(٤٥) - سوره هود، آيه ١٠٥ - ١٠٨.

(٤٦) - سوره مؤمنون، آيه ١٠٠.

(٤٧) - سوره مؤمن، آيه ٤٦.

(٤٨) - سوره مريم، آيه ٦٢.

(٤٩) - سوره انسان، آيه ١٣.

(٥٠) - سوره آل‏عمران، آيه ١٦٩ - ١٧٠.

(٥١) - سوره مؤمن، آيه ٤٦.

(٥٢) - سوره مؤمن، آيه ٧١ - ٧٢.

(٥٣) - سوره واقعه،آيه ٨٩.

(٥٤) - سوره ابراهيم، آيه ٢٧.

(٥٥) - سوره فرقان، آيه ٢٤.

(٥٦) - سوره واقعه، آيه ٩٣ - ٩٤.

(٥٧) - سوره ابراهيم،آيه ٢٤ - ٢٧.

(٥٨) - سوره فاطر، آيه ١٠.

(٥٩) - همان‏

(٦٠) - سوره فرقان، آيه ٢١ - ٢٤.

(٦١) - سوره توبه، آيه ١٠٦.

(٦٢) - سوره آل‏عمران، آيه ١٦٩ - ١٧١.

(٦٣) - سوره توبه، آيه ١٠٥.

(٦٤) - سوره زخرف،آيه ٣٨.

(٦٥) - سوره نمل، آيه ٨٧.

(٦٦) - سوره زمر، آيه ٦٨.

(٦٧) - سوره يس، آيه ٥٣.

(٦٨) - سوره نازعات، آيه ١٣ و ١٤.

(٦٩) - سوره عبس، آيه ٣٣ - ٣٤.

(٧٠) - سوره مدثر، آيه ٨ - ١٠.

(٧١) - سوره ق، آيه ٤١ - ٤٢.

(٧٢) - سوره مؤمن، آيه ٦٨.

(٧٣) - سوره دخان، آيه ٥٦.

(٧٤) - سوره مؤمن،آيه ١١.

(٧٥) - سوره روم، آيه ٥٥ - ٥٦.

(٧٦) - سوره مؤمنون، آيه ١١٢ - ١١٤.

(٧٧) - سوره اعراف، آيه ٤٠ و ٤٦.

(٧٨) - همان‏

(٧٩) - سوره ذاريات، آيه ٢٢.

(٨٠) - سوره سبأ، آيه ٣٠.

(٨١) - سوره فتح، آيه ٢٩ و مائده، آيه ٩.

(٨٢) - سوره معارج، آيه ٤.

(٨٣) - سوره يس، آيه ٤٩ - ٥٠.

(٨٤) - سوره الرحمن، آيه ٢٦.

(٨٥) - سوره روم،آيه ٨.

(٨٦) - سوره نمل، آيه ٨٩ - ٩٠.

(٨٧) - سوره انفال، آيه ٣٧.

(٨٨) - سوره نور، آيه ٢٦.

(٨٩) - سوره توبه، آيه ١٢٥.

(٩٠) - سوره توبه، آيه ٢٨.

(٩١) - سوره يوسف، آيه ١٠٦.

(٩٢) - سوره نحل، آيه ٣٢.

(٩٣) - سوره شورى، آيه ٢٣.

(٩٤) - سوره زمر، آيه ٦٨.

(٩٥) - سوره يس، آيه ٥٣.

(٩٦) - سوره صافات، آيه ١٢٧ - ١٢٨.

(٩٧) - سوره ص، آيه ٨٢ - ٨٣.

(٩٨) - سوره ابراهيم، آيه ٢٢.

(٩٩) - سوره انبياء، آيه ١٠٤.

(١٠٠) - سوره قصص، آيه ٨٨.

(١٠١) - سوره بقره، آيه ١١٥.

(١٠٢) - سوره اعراف، آيه ٤٦.

(١٠٣) - سوره حاقّه، آيه ١٣ - ١٥.

(١٠٤) - سوره نازعات، آيه ٦ - ٧.

(١٠٥) - سوره مزمل، آيه ١٤.

(١٠٦) - سوره حج، آيه ١ - ٢.

(١٠٧) - سوره تكوير، آيه ٣.

(١٠٨) - سوره قارعه، آيه ٥.

(١٠٩) - سوره قيامت، آيه ٧ - ٩.

(١١٠) - سوره تكوير، آيه ١.

(١١١) - سوره انفطار، آيه ٢.

(١١٢) - سوره تكوير، آيه ٤ و ٦.

(١١٣) - همان‏

(١١٤) - سوره نبأ، آيه ٢٠.

(١١٥) - سوره نمل، آيه ٨٨.

(١١٦) - سوره مؤمن، آيه ١٦ و ٣٣.

(١١٧) - همان‏

(١١٨) - سوره شورى، آيه ٤٧.

(١١٩) - سوره دخان، آيه ٤١.

(١٢٠) - سوره نساء، آيه ٤٢.

(١٢١) - سوره انفطار، آيه ١٩.

(١٢٢) - سوره بقره، آيه ١٦٥ - ١٦٦.

(١٢٣) - سوره فاتحه، آيه ٤.

(١٢٤) - سوره انفطار، آيه ١٩.

(١٢٥) - سوره مؤمن، آيه ١٦.

(١٢٦) - سوره انعام، آيه ٩٣.

(١٢٧) - سوره انعام، آيه ٩٤.

(١٢٨) - سوره مؤمن، آيه ٣٣.

(١٢٩) - سوره شورى، آيه ٤٧.

(١٣٠) - سوره حاقه، آيه ٢٨ - ٢٩.

(١٣١) - سوره دخان، آيه ٤١.

(١٣٢) - سوره ابراهيم، آيه ٣١.

(١٣٣) - سوره بقره، آيه ١٢٣ و مؤمن آيه ٧٣ - ٧٤.

(١٣٤) - همان‏

(١٣٥) - سوره يونس، آيه ٢٨.

(١٣٦) - سوره قصص، آيه ٦٣.

(١٣٧) - سوره يوسف، آيه ٤٠.

(١٣٨) - سوره ذاريات، آيه ٥٦.

(١٣٩) - سوره ابراهيم، آيه ٢١.

(١٤٠) - سوره ق، آيه ٢٢.

(١٤١) - سوره طارق، آيه ٩.

(١٤٢) - سوره عاديات، آيه ٩ - ١١.

(١٤٣) - سوره شعراء، آيه ٨٨ - ٨٩.

(١٤٤) - سوره مطففين، آيه ١٥.

(١٤٥) - سوره قلم، آيه ٤٢ - ٤٣.

(١٤٦) - سوره اسراء، آيه ٥١.

(١٤٧) - سوره ملك، آيه ٢٧ و سبأ، آيه ٥١.

(١٤٨) - همان‏

(١٤٩) - سوره نحل، آيه ٧٧.

(١٥٠) - سوره آل‏عمران، آيه ٣٠.

(١٥١) - سوره شورى، آيه ١٤.

(١٥٢) - سوره بقره، آيه ٣٦.

(١٥٣) - سوره نازعات، آيه ٤٦.

(١٥٤) - سوره احقاف، آيه ٣٥.

(١٥٥) - سوره مؤمنون، آيه ١١٢ - ١١٤.

(١٥٦) - سوره روم، آيه ٥٦.

(١٥٧) - سوره‏نازعات، آيه ٤١ - ٤٤.

(١٥٨) - سوره نجم، آيه ٤٢.

(١٥٩) - سوره انشقاق، آيه ٦.

(١٦٠) - سوره شورى، آيه ٥٣.

(١٦١) - ٨ - سوره ملك، آيه ٢٥ - ٢٦.

(١٦٢) - ٩ - سوره اعراف، آيه ١٨٧.

(١٦٣) - سوره نبأ، آيه ١٩.

(١٦٤) - سوره ابراهيم، آيه ٤٨.

(١٦٥) - سوره زمر، آيه ٦٩.

(١٦٦) - سوره عنكبوت، آيه ٦٤.

(١٦٧) - سوره انشقاق، آيه ٣ - ٤.

(١٦٨) - سوره زلزال، آيه ٢.

(١٦٩) - سوره نور، آيه ٤٠.

(١٧٠) - سوره طه، آيه ١٢٤.

(١٧١) - سوره حديد، آيه ١٣، ١٢ و ١٩.

(١٧٢) - همان‏

(١٧٣) - همان‏

(١٧٤) - سوره انعام، آيه ١٢٢.

(١٧٥) - سوره بقره، آيه ٢٥٧.

(١٧٦) - سوره نحل،آيه ٢٨.

(١٧٧) - سوره مجادله، آيه ١٨.

(١٧٨) - سوره نساء، آيه ٤٢.

(١٧٩) - سوره ق، آيه ١١.

(١٨٠) - سوره حج، آيه ٥ - ٧.

(١٨١) - سوره يس، آيه ٧٨ - ٨٠.

(١٨٢) - سوره واقعه، آيه ٥٩ - ٦١.

(١٨٣) - سوره انسان، آيه ٢٨.

(١٨٤) - سوره ق، آيه ١٥.

(١٨٥) - سوره الرحمن، آيه ٢٩.

(١٨٦) - سوره يس، آيه ٨١.

(١٨٧) - سوره احقاف، آيه ٣٣.

(١٨٨) - سوره شورى، آيه ١١.

(١٨٩) - سوره انفطار، آيه ٤.

(١٩٠) - سوره عاديات، آيه ٩.

(١٩١) - سوره نازعات، آيه ١٣ - ١٤.

(١٩٢) - سوره معارج، آيه ٣ و ٤.

(١٩٣) - سوره مؤمن، آيه ١٥.

(١٩٤) - سوره احقاف، آيه ١٩.

(١٩٥) - سوره بنى‏اسرائيل،آيه ٢١.

(١٩٦) - سوره بقره، آيه ٢٥.

(١٩٧) - سوره اسراء، آيه ٩٧.

(١٩٨) - سوره نساء، آيه ١٦٨ و ١٦٩.

(١٩٩) - سوره صافات، آيه ٢٢ و ٢٥.

(٢٠٠) - سور مريم، آيه ٦٨ - ٧٢.

(٢٠١) - سوره سجده، آيه ١٣.

(٢٠٢) - سوره فجر، آيه ١٢ - ١٤.

(٢٠٣) - سوره فجر، آيه ١٢ - ١٤.

(٢٠٤) - سوره نبأ، آيه ٢١.

(٢٠٥) - سوره صافات، آيه ٢٥.

(٢٠٦) - سوره اعراف، آيه ٨ و ٩.

(٢٠٧) - سوره فاطر، آيه ١٠.

(٢٠٨) - سوره مجادله، آيه ١١.

(٢٠٩) - سوره تين، آيه ٥.

(٢١٠) - سوره رعد، آيه ١٧.

(٢١١) - سوره انبياء، آيه ٤٧.

(٢١٢) - سوره كهف، آيه ١٠٥.

(٢١٣) - سوره مؤمنون، آيه ١٠٢ - ١٠٦.

(٢١٤) - سوره اسراء، آيه ١٣ و ١٤.

(٢١٥) - سوره مجادله، آيه ٦.

(٢١٦) - سوره انعام، آيه ٢٨.

(٢١٧) - سوره زلزال، آيه ٦ - ٨.

(٢١٨) - سوره احقاف، آيه ١٩.

(٢١٩) - سوره فجر، آيه ٢٣.

(٢٢٠) - سوره قيامت، آيه ١٣.

(٢٢١) - سوره جاثيه، آيه ٢٨.

(٢٢٢) - سوره جاثيه، آيه ٢٩.

(٢٢٣) - سوره زمر، آيه ٦٩.

(٢٢٤) - سوره كهف، آيه ٤٩.

(٢٢٥) - سوره يس، آيه ١٢.

(٢٢٦) - سوره قيامت، آيه ١٣.

(٢٢٧) - سوره يس، آيه ١٢

(٢٢٨) - همان‏

(٢٢٩) - سوره جاثيه، آيه ٢٩.

(٢٣٠) - سوره حاقه، آيه ١٨ - ٢٠.

(٢٣١) - سوره حاقه، آيه ٢٥ و ٢٦.

(٢٣٢) - سوره انشقاق، آيه ٧ - ١١.

(٢٣٣) - سوره اسراء، آيه ٧١ و ٧٢.

(٢٣٤) - سوره جاثيه، آيه ٢٨.

(٢٣٥) - سوره اسراء، آيه ٧٢.

(٢٣٦) - سوره حديد، آيه ١٢ و ١٩.

(٢٣٧) - همان‏

(٢٣٨) - سوره واقعه، آيه ٢٧ و ٤١.

(٢٣٩) - همان‏

(٢٤٠) - سوره واقعه، آيه ٨ و ٩.

(٢٤١) - سوره واقعه، آيه ٩٠ - ٩٣.

(٢٤٢) - سوره مؤمنون، آيه ١٠٣ - ١٠٦.

(٢٤٣) - سوره حاقه، آيه ٢٨ و ٢٩.

(٢٤٤) - سوره هود، آيه ٩٨.

(٢٤٥) - سوره نساء، آيه ٤٧.

(٢٤٦) - سوره حديد، آيه ١٣.

(٢٤٧) - سوره يس، آيه ١٢.

(٢٤٨) - سوره جاثيه، آيه ٢٩.

(٢٤٩) - سوره اسراء، آيه ١٣.

(٢٥٠) - سوره واقعه، آيه ٧ - ١١.

(٢٥١) - سوره اسراء، آيه ١٣.

(٢٥٢) - سوره تكوير، آيه ١٠.

(٢٥٣) - سوره اسراء، آيه ١٤.

(٢٥٤) - سوره قيامت، آيه ١٣ و ١٤.

(٢٥٥) - همان‏

(٢٥٦) - سوره زمر، آيه ٦٩.

(٢٥٧) - سوره هود، آيه ١٠٥.

(٢٥٨) - سور نباء، آيه ٣٨.

(٢٥٩) - سوره زخرف، آيه ٨٦.

(٢٦٠) - سوره مطففين، آيه ١٨ - ٢١.

(٢٦١) - سوره مطففين، آيه ٧ - ١٠.

(٢٦٢) - سوره توبه، آيه ١٠٥.

(٢٦٣) - همان‏

(٢٦٤) - سوره زمر، آيه ٦٩ و ٧٠.

(٢٦٥) - سوره نحل، آيه ٨٤.

(٢٦٦) - سوره بقره، آيه ١٤٣.

(٢٦٧) - سوره فتح، آيه ٢٩.

(٢٦٨) - سوره حج، آيه ٧٨.

(٢٦٩) - سوره بقره، آيه ١٢٨ و ١٢٩.

(٢٧٠) - سوره بقره، آيه ١٤٣.

(٢٧١) - سوره نساء، آيه ٤١.

(٢٧٢) - همان‏

(٢٧٣) - سوره نحل،آيه ٨٩.

(٢٧٤) - سوره اعراف، آيه ٦.

(٢٧٥) - سوره نساء، آيه ٤١.

(٢٧٦) - سوره يونس، آيه ٦١.

(٢٧٧) - سوره ق، آيه ١٦ - ٢١.

(٢٧٨) - سوره انفطار، آيه ١٠ - ١٢.

(٢٧٩) - سوره يس، آيه ٦٥.

(٢٨٠) - سوره فصلت، آيه ١٩ - ٢٣.

(٢٨١) - سوره فصلت، آيه ٢٣.

(٢٨٢) - سوره سبأ، آيه ٣.

(٢٨٣) - سوره زخرف، آيه ٨٠.

(٢٨٤) - سوره ق، آيه ١٦ و ١٧.

(٢٨٥) - سوره جمعه، آيه ٨.

(٢٨٦) - سوره احقاف، آيه ٥ و ٦.

(٢٨٧) - سوره نحل، آيه ٢١.

(٢٨٨) - سوره فصلت، آيه ٢٠ و ٢٥.

(٢٨٩) - همان‏

(٢٩٠) - سوره مجادله، آيه ١٨.

(٢٩١) - سوره آل‏عمران، آيه ١٤٠.

(٢٩٢) - سوره لقمان، آيه ١٥ و ١٦.

(٢٩٣) - سوره زلزال، آيه ٢ - ٥.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc478466582)

[مقدمه مؤلف 3](#_Toc478466583)

[فصل اوّل: موت و اجل 5](#_Toc478466584)

[مرگ انعدام نيست بلكه انتقالى است از دنيايى به دنياى ديگر 7](#_Toc478466585)

[آنچه با موت منتقل مى شود همانا «روح» است 11](#_Toc478466586)

[تَوَفّى كننده، خدا يا ملك الموت و يا دستياران او هستند 12](#_Toc478466587)

[با موت، حقيقت امر براى انسان آشكار مى گردد 16](#_Toc478466588)

[بشارت سعادت و شقاوت بعد از موت 18](#_Toc478466589)

[فصل دوّم: برزخ 25](#_Toc478466590)

[تجسّم عمل 28](#_Toc478466591)

[از «متوسّطين» مؤاخذه به عمل نمى آيد 34](#_Toc478466592)

[تجسّم ارواح در برزخ 36](#_Toc478466593)

[ديدار مُردگان با خانواده هاشان 37](#_Toc478466594)

[مصاحبت شيطان با دوستانش در قبر 39](#_Toc478466595)

[فصل سوّم: نفخ صور 41](#_Toc478466596)

[كسانى كه از حكم نفخ صور، استثنا شده اند 45](#_Toc478466597)

[معناى اينكه قيامت بعد از دنياست 50](#_Toc478466598)

[آياتى كه بر احوال قيامت دلالت مى كند 51](#_Toc478466599)

[فصل چهارم: صفات روز قيامت 53](#_Toc478466600)

[بطلان اسباب در روز قيامت 57](#_Toc478466601)

[برطرف شدن حجابها و آشكار گشتن پنهانها در روز قيامت 59](#_Toc478466602)

[«قيامت» محيط است بر دنيا و برزخ 61](#_Toc478466603)

[ظهور خداوند سبحان در آن روز 63](#_Toc478466604)

[برطرف شدن ظلمت در روز قيامت 65](#_Toc478466605)

[فصل پنجم: برانگيخته شدن انسان براى قضاوت قاطعانه 67](#_Toc478466606)

[سير ارواح به سوى پروردگار 70](#_Toc478466607)

[فصل ششم: صراط 71](#_Toc478466608)

[فصل هفتم:ميزان 74](#_Toc478466609)

[فصل هشتم: نامه اعمال 77](#_Toc478466610)

[فصل نهم: شهدا در روز رستاخيز 87](#_Toc478466611)

[گروههاى مختلف شهدا 90](#_Toc478466612)

[فصل نهم: شهدا در روز رستاخيز 98](#_Toc478466613)

[پى ‏نوشت‏ها 103](#_Toc478466614)

[فهرست مطالب 114](#_Toc478466615)